هذا
کتاب جهان آرا موسوم به
تاریخ نگارستان که محتوی بر تاریخ [illegible] و
ایام ممالک و امصار و اوی خسا سلاطین
ذوی الاقتدار رحمة الله که بلغت فارسی شده بسعی و اهتمام
میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع در
شهر ذیقعده سنه ۱۳۰۶ آمد

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

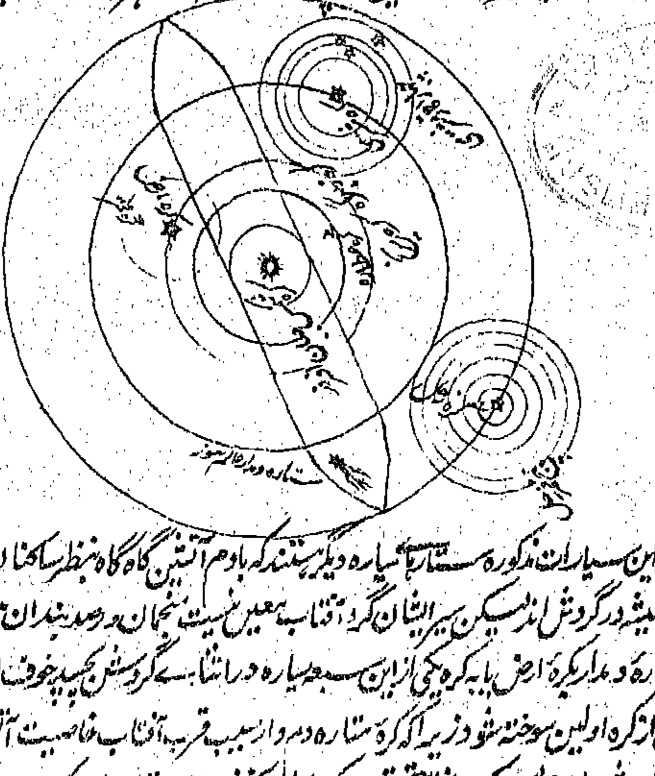
تاج دیباجه سخن حمد مالک الملکی است که عالم ابداع و ایجاد را بوجود شهریاران با دین و داد و فرمان روایان عدالت نهاد انتظام داده و درود نامعدود بر خاتم پیغمبران سید کائنات و خلاصه موجودات محمد مصطفی و آل و عترت طاهره او باد خصوصاً چراغ راه هدایت و صاحب دیوان ولایت مصداق صدق انجام انا مدینة العلم و علی بابها ابی الائمة المعصومین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین — بر رای رزین خردمندان سخن سنج که نکته نگاران صحایف دانش و معنی آرایان دقایق سخندانی اند پوشیده نماند که علم تاریخ علمی است شریف و فنی است لطیف که بواسطه آن بمصالح معاش و معاد توان رسید و بعلاوه آن بمقاصد عالم کون و فساد آگاه توان گردید زیرا که صاحبان طبع سلیم و ارباب فهم مستقیم بمهارت این فن و ممارست این علم استخراج فواید و استنتاج نتایج که عمل آن باعث صلاح حال باشد توانند نمود ازاین جهت است که گروهی از خردمندان برخی از اوقات خود را صرف نوشتن تاریخ نموده اند و از اطلاع بر تاریخ سلف نسبت به طبقات امم علی قدر مراتبهم فایده دیده اند بخاطر فاطر این اقل عباد میرزا محمد شیرازی مشهور بملک الکتاب رسید که مجملی از اوضاع کره ارض و مختصری از تاریخ مملکت یورپ و اخبار سلاطین انگریز و یورپ را از سنه سابق تا زمان لاحقه بزبان فارسی در سلک تالیف و تحریر کشد از حسن اتفاق کتابی از تالیفات مورخ دانا گلیستان جوناتن برکات بدست آمد که مطابق با مقصود بود در ترجمه آن را اساس قرار داده و از هر گلستانی گلی چیده بر آن افزود تا مجموعه شود

مطلوب و مطلوبی مرغوب بلیت ز فرق تا قدمش هر کجا نظر فکنی یک کرشمه دامن دل میکشد که جا این جا است
امید چنان است که خداوندان هوش و فراست و صاحبان عقل و کیاست چشم از سهو و نسیان این مجموعه
پوشیده دارند و از سیاق کلامش در مقام خورده گیری و عیب جوئی بر نیایند چشم کشند این بود از عیب پاک
بی نیاز از عیب کند ز وجه پاک و مسمی نموده به تاریخ جهان آرا و تاج انگلند مشتمل بر یک مقدمه و ۵۶ فصل و یک خاتمه

المقدمه در عقیده حکمای یونان و فرنگ در ادوار کواکب و حرکت زمین و سکون نیر اعظم

بدانکه اول کسیکه کتب درباب ادوار آسمانی و ترکیبات کره ارض نوشت حکیم تالیس یونانی بود و اول کسی
است که سبب حقیقت کسوف و خسوف را دریافت کرده بود و پس از او پنجاه سال بعد حکیم فیثاغورث پیدا
شد که قایل گردش ارض بر گرد آفتاب گشت لیکن قول او بعدم شیوع تصانیفش در حکما رواج نیافت
و بعد از فیثاغورس یک صد و سی سال قبل از تولد حضرت عیسی حکیم بطلیموس در شهر اسکندریه پیدا شد احوال بنیاد
و ادوار کواکب را بطوریکه حال در کتب دانایان فرنگ نوشته میشود شایع کرده و در سنه ۱۵۳۰ بعد از تولد حضرت
عیسی حکیم کوپرنیکوس فرنگ در ملک پولند کتابی نوشت که اکثر اقوال او موافق رای فیثاغورس بود
و اکنون اقوال او در همه ملک شایع است و حکمای فرنگ اقوال او را معتبر میدانند و می گویند کره آفتاب در میان
جمیع سیارات نصب کرده شده و ساکن است تا همه را نور بخشد و یک حرکت از جانب مشرق تا مغرب بر مرکز
خود دارد و آنچه حکمای سلف بروج و منازل جهت آفتاب قرار داده اند محض خیال است زیرا که بر زمین متحرک
نشسته اند و آفتاب را بنظر متحرک می بینند چنانچه کسیکه در کشتی نشسته در وقت رفتن کشتی می بیند که زمین متحرک
است که آنها زمین میرود و حال آنکه کشتی در حرکت است و زمین ساکن و این دلیلی است قوی در ثابت بودن
آفتاب کره ارض و دیگر سیارات گرد آفتاب میگردند عقلا این است و الا کسی بر آسمان نرفته که هر شکل آنرا
بتواند حل کرد و جسم آفتاب از کره ارض دو کرور و دو لک درجه بزرگتر است و کره ارض نود و سه ملیان و هفتصد
و بیست و شش هزار و هفتصد میل از آفتاب دور است و سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و پنجاه دقیقه یکبار
گرد آفتاب میگردد و در ۲۴ ساعت یکبار بر محور خود میگردد و ستارگان ثوابت چندان از زمین دور اند
که بعد آنها را اندازه نتوانند عطارد از همه سیارات به آفتاب نزدیکتر است و بعد از آن زهره و این کره زمین
و قمر و مریخ و مشتری و زحل درجه بدرجه دورتر از یکدیگر گرد آفتاب میگردند و کره عطارد از کره زمین هفت درجه
کوچکتر است و در هشتاد و هفت روز و ۲۳ ساعت و شانزده دقیقه یک دور گرد آفتاب میگردد و کره زهره
در دویست و بیست و چهار روز و هفده ساعت گرد آفتاب میگردد و از کره زمین کوچکتر است کره

از زمین بسیار کوچکتر است و دوری او به زمین سیصد و بیست هزار میل خواهد بود و کره قمر سه حرکت دارد یکی
بر مرکز خود و یکی گرد زمین و دیگر گرد آفتاب یعنی همراه زمین گرد آفتاب میگردد کره مریخ از کره زمین هشت
درجه کوچکتر است و چهارده کرور سی و شش لک هیجده هزار میل از آفتاب دورتر است و در ششصد و بیست و یک روز
یکبار گرد آفتاب میگردد کره مشتری از کره زمین یک هزار و دویست درجه بزرگتر است و در دوازده
سال یک مرتبه گرد آفتاب میگردد و چهار ستاره همیشه اطراف خود میدارد که متحاقباً بلش میخوانند و آن
چهار ستاره همراه او به گرد آفتاب گردش میکنند کره زحل از همه سیارات دیگر بزرگتر است و یکبار
در سی سال گرد آفتاب میگردد و دو فتیل او از پنج ستاره است که همراه او گرد آفتاب میگردند بدین شکل



وسوای این سیارات مذکوره ستارها یا سیاره دیگر هستند که با دم آتشین گاه گاه بنظر ساکنان زمین می آیند
و آنها همیشه در گردش اند لیکن سیر ایشان گرد آفتاب بعین نسبت سیارها نیست چند و بعضی دانشمندان چنین میگویند که اگر اتفاقا
کره ستاره دمدار بکره ارض یا به کره یکی از این سبعه سیاره در راه شتابنده گردش بخورد خوف بسیار است که کره
آخرین از کره اولین سوخته شود زیرا که کره ستاره دمدار از سبب قرب آفتاب خاصیت آتش را دارد و هر چه
متصل بان شود میسوزد لیکن حافظ حقیقی همه کره‌ها را بر مرکز خود چنان قرار داده که از حد خود منحرف نمیشوند
وغیر از این ثوابت دیگر بسیارند که حکمای سلف بعضی از آنها را نشان داده اند اما حکمای فرنگستان
دوربین های فلک سیر را اختراع کرده اند از آنها هر شب ستارهای جدید به اشکال مختلف پیدا میکنند
و برای شناختن هر یک نام علحده میگذارند خلاصه چون قدری از اقوال حکمای فرنگ در باب گردش
افلاک بیان کرده شد اکنون تفصیل کره ارض را بطوریکه ایشان دنیا را قسمت کرده اند بیان میشود حکمای فرنگ

کره ارض را چون گوی مدوّر قرار داده اند اما بطرف هر دو قطب قدری مسطح و پهن است و در مدوّر بودن کره
شکی نیست چنانچه در سنه ۱۵۱۹ عیسوی جهاز از ملک فرنگستان بطرف شرق عبور کرده مایل بطرف جنوب و شمال
نگردید و بیک سمت کناره زمین را معین کرده میرفت تا آنکه در سه سال و بیست و هشت روز بعد از سیر تمام دنیا
باز بهمان بندرگاه رسید که اول از آنجا روانه شده بود لهذا برای کروی بودن ارض دلیلی ست قوی
و زمین مشتمل است بر خاک و آب که یک ثلث او تخمیناً خشکی و دو ثلث او آب است و ثلثی که خشکی است حکمای
فرنگ آن را دو کان ٹی ننٹ مقرر نموده اند و یک کان ٹی ننٹ را سه اقلیم معین کرده اند که از
حکمای سلف هفت اقلیم قدیم نامند و کان ٹی ننٹ ثانی را امریکا یعنی ارض جدید نامند و حکمای
سلف کان ٹی ننٹ ثانی را معلوم ننموده و اکنون این هر دو کان ٹی ننٹ را در چهار اقلیم مقرر نموده اند اقلیم
اول **یورپ** اقلیم دوم **اسیا** اقلیم سوم **افریقه** اقلیم چهارم **امریکا** یعنی ارض جدید

فصل اول در احوال اقلیم اول یورپ — پوشیده نماند که مملکت یورپ عبارت از تمام ملک فرنگ
است هر چند از اقسام دیگر که در کره ارض فرض کرده اند کوچکتر است ولی بسبب تجارت و آبادی
و امنیت و انتظام و سلطنت از سایر اقسام بزرگتر بعنوان شمرده و مردمان این کشور باشعور و زیرک
و در صنایع کامل و ماهرند و یورپ واقع است در مابین ۳۶ درجه شمالی تا ۷۲ درجه عرض شمال و از ده درجه
مغربیه گری نیچ تا ۶۵ درجه بجانب مشرق از نصف النهار گری نیچ که مبدأ طول است و درازی یورپ
از دماغه یوغازین سنٹ که در پورتگال است تا سرحد و مرزبوم مشرقی روسیه تخمیناً ۳۴۰۰ میل است و
پهنای او از دماغه شمال که در ولایت **لیپلند** است تا دماغه ماتاپن که در سرحد مملکت یونان است
۲۴۳۹ میل است و یورپ از سه طرف به دریا محدود است و در شمال به دریای آرکٹک و در مغرب به دریای
اتلانٹک و در جنوب به دریای مدیٹرینین و یورپ در این زمان بچهار اِمپایر و چهارده کنگڈم و دو جمهوری
و چندین مملکت دیگر تقسیم شده است و آن چهار امپایر یکی دولت روسیه و یکی اسٹریه و یکی جرمنی
و دیگری ترکی و کنگڈمهای مشهور انگلنڈ ـ اسپین ـ پورتگال ـ سویڈن ـ ناروی ـ هولنڈ ـ بلجیم ـ
ڈنمرک و آنهاییکه در مرتبه از اینها کوچکتر اند گریس ـ نیپلس ـ هنوور ـ ورٹمبرگ ـ باواریه ـ سکسنی ـ سرویه ـ و
چندین مملکت دیگر است که اسم سلطنت را دارد ولی در قسمت دولت دیگر و در تحت اختیار آن دولتها
واقع شده اند چنانچه سلطنت پولنڈ و هنگری جزو سلطنت روس و آسٹریه است و سلطنت اسکاٹلنڈ و آیرلنڈ
جزو انگلنڈ است و دو جمهوری یکی جمهوریت زرلنڈ و دیگر فرانس است و مملکت جرمنی نیز چندین ولایت دارد
که مطلق العنان است و علی الظاهر حکم پادشاه اسٹریه را اعتراف دارند و آن پادشاه با نها عهد و پیمان دارد و اخرجه انها

یوروپ ملک سویڈن است ــ

(فصل دوم در تاریخ مملکت سویڈن) طولش هشتصد و عرضش پانصد میل است و پایۂ تخت
ان شهر استکهلم است سلطنت و حکمرانی آنجا مشتمل است بر ممالک سویڈن و ناروے و لیپلنڈ و اینولایت
در شمالی اروپا اتفاق افتاده و جمعیت هر سه ممالک را چهار ملیان یکصد و پنجاه هزار دانسته اند اما تاریخ قدیم مملکت
سویڈن بنظر مستبعد و افسانه می آید آنچه مورخین ذکر کرده اند این است که در اسکندی نویه دو طایفهٔ مختلف
مسکن داشتند یکی را سوی انس ــ و دیگری سلیتونس می نامیدند و طایفه سوی انس در سویڈن و طایفه
سیتونس در ناروی متمکن بودند و از قراریکه نوشته اند اول کسیکه اسکندی نویه را مسخر کرده است اودین بود که اسم
که اسم اصلی او سیج است که یکی از اهل سیت است که از ظلم و تعدی رومیان هفتاد سال قبل از ولادت عیسی با عشیره
و قبیله خود فرار اختیار کرد بسمت شمال روان شد و رفته رفته بر اکثری از ولایات جرمنی و دنمرک و سویڈن
غلبه کرده به اطاعت خود آورد پس از این فتوحات او را اودین نامیدند و این اسم را بر طایفه او اطلاق نمودند
لیکن آن طوایف با تربیت و پیوسته با یکدیگر نزاع داشتند و قتل و غارت یکدیگر هیچ مضایقه نداشتند
و تا اواسط مایهٔ چهاردهم پادشاهی مستقل در آن ولایت نبوده و همه مملکت در میان خلفای دیگر جدا
ولایت تقسیم بوده هر کسی مکانی و جای داشت و کسبه و رعایای آن ولایت بزحمت گذران میکردند و اکثر میان
خلفا و نجبا نزاع اتفاق می افتاد و خون خلقی بسیار ریخته میشد و باوجود اغتشاش داخله ولایت اهل مملکت
از عهدهٔ همسایگان خارجی بر نمی آمدند چنانچه اهل دنمرک درین اغتشاش داخله غنیمت دانسته سلطنت
سویڈن را صاحب شدند و در آنوقت مرگرٹ دختر پادشاه دنمرک زن بیوه کوین پادشاه ناروه
در دنمرک و ناروے حکمرانی داشت و مرگرٹ زن عاقله هوشیاری بود و بتدبیر کامل را منصرف شده
و اهل آنجا را متفق ساخت و باتفاق انها مملکت سویڈن را صاحب شد و هر سه سلطنت دنمرک و ناروے
و سویڈن یک سلطنت قرار گرفت و آن زن عاقله درین سه سال نوبت حرکت میکرد و توقف نمود و با
رعایای هر سه مملکت بعدل رفتار نمود و اتحاد این سه مملکت تا زمان کرسچین ثانی باقی بود و پس از
عهدی که از دولت کرسچین گذشت او بطور سلاطین سابق رفتار نه کرده مصمم شد که نجبای
سویڈن هر وقت باشند برا و شوریده او را از سلطنت خلع کرده سویڈن را سلطنت جداگانه خواهند ساخت بنابرین
اندیشه تدبیری کرد که همه نجبای سویڈن را بقتل رساند تا کسی را مجال خلاف نباشد مورخین از جور و ستم
کرسچین حکایتها بیان کرده اند از جمله آنکه باعث شد که همه اعیان خانواده های بزرگ در یک روز کشته شوند
و بجهة تفصیل دادن این امر و ظاهر ساختن این کار ناچار اول با وزیر خود ترال که خلیفه بزرگ بود موافقت کرد و با او

عهد نمود که او را شریک دولت خود دانسته از گفتار او تجاوز نکند و متفقا نجبا و اعیان ولایت
را از میان بردارند و بی مخل در امر سلطنت مشارکت داشته باشند پس از اطمینان از وزیر روزی در عمارت
خود همه اعیان را دعوت نمود پس از آنکه همه بزرگان در آن مجمع حاضر شدند کرسیتن با خلیفه بزرگ
به بهانه از مجلس بیرون رفتند و پس از لحظه با جمعی مکمل و مسلح مراجعت کردند و همگی را بقتل رسانیدند
از آن جمله جوانی گسته وس نام که بشجاعت و رشادت موصوف بود و در آن روز بتنهائی خلاص شده
بیرون رفت و از ترس آن پادشاه خونخوار سلامتی نفس را غنیمت دانسته بهزار زحمت تا جبال
دلی کرلیه گریخت و چندی در آن جا آرمید و کرسیتن از فرار او آگاه شد و همیشه از این عمل
ناپسند و از آن جوان رشید اندیشناک بود و میدانست اهل ولایت آنجوان را دوست میدارند
هر حیله که میدانست در گرفتاری او بکار برد و بجائی نرسید ولی تدابیر گسته وس که در رهائی مملکت
خود از چنگ پادشاه داشت سودمند افتاد چنانچه در مدت توقف خود در کوهستان کوه نشینان
آن کوهسار را با خود متحد ساخت پس از آن از در انتقام برآمده تیغ خلاف از نیام کشید چون سیل دمان
از آن جبال سرازیر شد و از لشکریان کرسیتن هر کرا یافت کشت و کرسیتن چندین بار لشکر
بمدافعه آنها فرستاد و در هر جنگ غلبه از آنها شد تا بجائی رسید که اهل دینمارک را بالکلیه از مملکت سوئدن
بیرون کردند و بجهت این جلادت اهل مملکت برا اجمع شده در سنه ۱۵۲۳ع او را بتخت پادشاهی
نشانیدند و قوانین نیکو در مملکت نهاد و باعث اشتهار و افتخار دودمان و حشمت و اعتبار مملکت
سوئیدن گردید و در سنه ۱۵۶۰ع جهان فانی را وداع نمود و اهل مملکت تا اکنون اسم او را بخوبی یاد میکنند
چون وقایع کرسیتن قابل تذکار است لهذا مختصری بیان میشود کرسیتن بجهت ظلم و جفای فوق العاده
خود آخر الامر از سلطنت بی بهره گردید و لقب نیرون شمال را باو دادند و او در ایام شباب باخلاق ذمیمه
متصف بود چنانچه در آنوقت نیز دوستان و یاران از او کناره میگرفتند و بزنی جوان مسماة به دیک
از اهل هالند که از اراذل الناس آن ولایت بود مرتبه او بود و آن زن مادر شریری داشت که او را نجیب
ربتار میخواندند که در مزاج دختر خود و کرسیتن رسوخی داشت و جوانی سلگریک نام که از اقوام آنها
بود در خدمت کرسیتن تقرب زیادی حاصل کرد چنانچه در آخر وزیر و نایب خاطر ڈنمرک شد
و این اشخاص ثلث تخت کرسیتن را احاطه داشتند و او را به اعمال قبیحه تحریک مینمودند آخر الامر آن
جوان را اهل ولایت گرفته زنده بآتش در انداختند القصه پس از آنکه گسته وس سوئیدن را از تصرف
کرسیتن بیرون آورد همه خلق به کرسیتن شوریدند و او مجبور فرار چاره ندید از ڈنمرک به هلند فرار کرد

وانچه چارلس نهم که برادرزن او بود آمد او خواست واو ملتمس او را قبول نه کرده بی نیل مرام در آن
ولایت مقام گرفت و پس از ده ماه مراوده با اهل ناروی بهم رسانید و این مراوده باعث آن شد که از او
هراس کردند و او را در یک سیاه چال تیره و تار محبس انداختند و در او را مسدود ساختند و روزنه بر آن قرار
دادند که بقدر ضرورت از نان و آب با او از آن روزنه میرسانیدند با این حالت یازده سال در زندان بود
وقتیکه کرستین ثالث پسر عموی او تخت جلوس کرد او را از زندان مرخص کرده که بهر جا خواهد برود
لیکن کرستین از مصائب روزگار چنان پریشان خاطر بود که هیچ وجه خاطر حزین و دل غمگین او شاد
نشد و کرستین ثالث لحظه بلحظه بر اشفاق و الطاف او می افزود و او را بحرم سرا خود آورده چند نفر
خدمتگار برای او تعین کرده هرچه میخواست برای او مهیا میساخت تا آنکه پس از فوت آن شهریار چندی تجدید
کرسی ای فانی را بدرود کرد بعد از وفات گستن دوم پسر او اریک در سنه ۱۵۶۰ع بر تخت جلوس کرد و او
پادشاه خود رای بود و از افعال بد هیچ با و میراث نرسیده بود و آخر الامر خلق بر او شوریده در سنه ۱۵۶۸
او را از سلطنت خلع نموده بزندانش فرستادند و در زندان وفات کرد و برادر او جان را امرا بر تخت
نشانیدند و جان پس از آنکه پادشاه شد سعی ها نمود تا پسر خود سجیس موند را در تخت مملکت پولند متمکن
ساخت و پس از جان امرا با برادر دیگر او چارلس بیعت کرده بسریر سلطنت عروج دادند پس از آنکه
در سلطنت استقرار می [illegible] سجیس موند را از تخت حکومت پولند
[illegible] و در این کار جهد بلیغ داشت لیکن مفید نیفتاد پس از چند سال [illegible] وفات
نموده تاج و تخت را به پسر خود گستن دوم ادالفس واگذاشت گستن دوم ادالفس [illegible] سالگی
بسلطنت رسید بسیار جوان رشید و دانائی بود که با این سن امرای ولایت او را اکبر [illegible]
اوامر و نواهی او را بجان و دل منقاد بودند و او در انتظام امر ولایت و رفاه رعیت کمال سعی را داشت
بود در اول سلطنت با دولتهای همسایه خود بنای جدال و کاوش را گذاشت با وجود نداشتن مال
در خزینه در همه حروب بر اعدا غالب بود و اگر میل خلق بازادی مانع مقصد این کار نبود خود را
صاحب سلطنت و تخت روسیه میکرد ولی با این ملاحظه از این خیال منصرف شد و مصالحه در میان
سویڈن و روسیه در سال ۱۶۱۷ اتفاق افتاد و واسطه این صلح جمس اول پادشاه انگلنڈ بود و
در این مصالحه گستن دوم ولایت لیوانیه را با چهار قصبه دیگر که در ولایت [illegible] بود متصرف شد
و پول وافری در عوض خسارت جنگ از روسیه گرفت و شاهزادگان آسٹریه از حشمت و جلال گستن
حسد بردند و سجیس موند را که عم او و پادشاه پولنڈ بود به دشمنی و خصومت او تحریک کردند تا لشکری

۱۵۹

پنهم مقابله زاید و گستاوس به دافعه آنها پرداخت و در حمله اول لشکر پولند را شکست داد و دفعت دیگر
را محاصره کرد و در کار امنصرف شد و قسمت بزرگی از مملکت پولند را خراب کرد و کونت تیلی را که جنرال
بزرگ اطریش بود شکست داده در معرکه کشته گردید و لشکر آسطریه فرار کرد و گستاوس به ولایت فرنکو
غالب آمد و بنیان خاندان اسطریه بدین جهت متزلزل گردید و ثانیا به تهیه و تدارک مافات بر آمدند
والنس ٹین که یکی از افسر الهای معروف بود او را فرستادند و به او سر لشکر کلا کیف کفایت او
دادند و میان این سردار و گستاوس جنگ سختی اتفاق افتاد و در آن جنگ نیز گستاوس مظفر شد
ولی زخم منکری در معرکه بر گستاوس عارض شد که بهمان زخم در سنه ۱۶۳۲ مسیحی در گذشت و بعد از گستاوس
دختر او کرسٹینا پادشاه شد و او زن عاقله بود و دس کارتس معروف را به مجمع شوری و محکمه عدل
داخل کرد و چند نفر از اشخاص با فراست را در آن کار با او شریک نمود و چون مذهب رومن
کیتولک را داشت به همین جهت از سلطنت استعفا کرده به روم رفت پس از او پسر عموی او چارلس دهم
جانشین شد و او نیز پس از حکمرانی یکسال در مرض مطبقه در گذشت و پس از او پسرش چارلس یازدهم
به پادشاهی رسید و وقتی که پدرش مرد پسر پنج ساله بود و کسانیکه مربی و کفیل مهمات دولت بودند چنان
صلاح دیدند که با دول اروپا مصالحه نمایند و جزیره بارن هلم و دران تیم را که در مملکت ناروے
واقع است در بین مصالح به دولت ڈنمرک واگذاشتند و چون سپاه سویڈن از استعداد و قتال هنوز
نیفتاده بودند پس از آنکه چارلس به حد رشد و تمیز رسید باز تیغ خلاف را از غلاف کشیده بر اعدای خود
ظفر یافته و لایاتی که رجال دولت در هنگام خورد سالی او به دول دیگر تسلیم کرده بودند باز پس گرفت
و این پادشاه بسیار خونخوار بود و او را یکی از شاهزادگان قوی اروپا حساب میکنند و در سال ۱۶۹۷
وفات کرد پس از او چارلس دوازدهم بر اورنگ جهانداری پا نهاد وقتی که پدرش وفات کرد پانزده
سال داشت و به وصیت پدرش چنان بود تا به سن هیجده سالگی نرسد تاج بر سر ننهد ولی کجا حوصله
او تاب داشت که سه سال در خانه فارغ البال نشیند در پانزده سالگی تاج شاهی را بر سر گذاشت
و با پادشاه پولنڈ و ڈنمرک و سیزر روسیه مخاصمه را آغاز کرد سلاطین که از خیال او آگاه شدند
با یکدیگر عهد بسته بر او حمله آوردند و آن پادشاهی جوان با همه انها برابری کرده به جزیره زیلند فرود
آمده کوپن هاگن را محاصره نمود و چون محصورین از صولت محاصرین به تنگ آمدند پادشاه ڈنمرک ناچار
شده از در صلح بر آمد و مادامیکه این هنگامه برپا بود پیٹر کبیر روسیه این کریه را تاخت و تاز کرده با صد
هزار نفر نارو را محاصره نموده بود در اینوقت سپاه سویڈن در رکاب چارلس بیشتر از بیست هزار نبود

ولیکن هیچ اعتنائی به کثرت و صولت دشمن نکرده بلاتامل با چهار هزار سوار و چهار هزار پیاده بمقابل
سپاه روسیه شتافت پطر کبیر از احتیاط و حزمی که داشت سی هزار نفر بمسافت سه میل از عقب
که در عرض راه پولتوا مستعد و آماده داشت و چارلس لابد و لاعلاج بود که با این شکسته لشکر جنگ کند تا
خود را به لشکر پطر رساند خلاصه جرئت و جلادت چارلس همه تدابیر پطر را ضایع کرده با عزم راسخ بدون
اینکه روسیه را فرصت بدهد که از حدت سپاه او آگاه شوند دلیرانه حمله بدان لشکر آورد و قراولان لشکر روسیه
چنین دانستند که همه لشکر سوئدن نزدیک آمده اند بمجرد رسیدن آنها فرار کردند و اردوے دوم
که از فراری سپاه اول خبردار شد او نیز تاسی بدل کرده راه هزیمت پیش گرفت و اردوے سیم نیز
که از همه جهت بهتر بود بفراریان دیگر ملحق شدند چارلس فرصت را از دست نداده فراریان را تعاقب
نموده بدون درنگ بر لشکر روسیه حمله آورد و آن لشکر را نیز شکست داده بیست هزار نفر از لشکر روسیه
بر خاک هلاک افتادند و باقی فرار نمودند چارلس پس از شکست دادن لشکر پطر بجانب سکسانی نهضت
نمود و در آن مملکت از او کارهای نامی هویدا گردید و پادشاه پولنڈ را معزول کرده تاج شاهی را
برسر استانیس لاس گذاشت پس از آن بخیال افتاد که پطر کبیر را از سلطنت روسیه معزول سازد و
برای عزم لشکر خود را به تعجیل بجانب مملکت روس بحرکت آورد و اهل مسکو را ناچار ساخت که
از پولنڈ بیرون بروند و انها را تا ولایت خود شان تعاقب کرده در چندین جنگها حملها بر آنها
غلبه کرد و پطر بصلح راضی بود و بعضی پیامها به چارلس فرستاد ولی جواب چارلس همینقدر شد که من با
زور مسکو صلح خواهم کرد وقتی که این جواب به پطر رسید گفت برادرم چارلس هنوز میل دارد که مثل
الکسندر از او کارهاے بزرگ سر زند ولیکن اعتقاد من این است که در من افعال داریوس را نخواهد
یافت و این مقدمه او را بغیرت آورده که تا تواند در اضمحلال روسیه کوشید و روسیه نیز با طاعت پادشاه
خود یکدل شده و پاے ثبات فشردند چنانچه از ثبات آنها بنیان لشکر سوئدن در جنگ پولتوا ویران شد
و این جنگ در هشتم جولائی سنه ۱۷۰۹ اتفاق افتاد و درین جنگ چارلس زحمات نه ساله و حاصل
فتوحات صدگانه را که در این مدت اندوخته بود از دست داد و رشته امورش یکبارگی از هم گسیخت
و از ولایت روسیه او را تعاقب کردند ناچار شده عنان عزیمت بصوب بندر که جزو ولایت
ترکی بود معطوف ساخت و سلطان احمد را از ورود او آگاهی شده احکام اکید در مهمانداری
او به حاکمان ولایت صادر شد و چارلس در آنجا سکنی گرفت بعد از چندی مراجعت بمقر سلطنت خود
نموده باز بدولت دنمرک بنای کاوش گذاشته و در محاصره قلعه فدریکشلد در ناروے او را در میان خندق

کشتند پس آزاد خواهرش آلریکا الیونا بر تخت نشست و سلطنت را بشوهر خود فردریک واگذار نمود و
آنملکه در سال ۱۷۴۱ وفات نمود و از آن عهد تا اکنون اتفاقی که قابل ذکر باشد نیست و پادشاه
حالیه سویڈن اسکوگنگ میباشد

شبیهه پادشاه حالیه سویڈن



فصل سیم مملکت ڈنمرک

طولش یکهزار و صد چهل میل و عرضش چهار صد و هشتاد میل است
و پای تخت او کوپن هگن است و ڈنمرک ولایت کوچکی است که در جانب جنوب سویڈن و ناروے
و در سمت شمال هنوور واقع شده دولت ڈنمرک را یکی از سلطنتهاے بسیار قدیم اروپا شمرده اند اول کسیکه در
انجا ادعای سلطنت کرد و آن ولایت را تصرف نمود ڈن بوده است که او یکی از اهل زیلینڈ است که یکصد و
سی و هشت سال قبل از ولادت حضرت عیسی علیه السلام در انجا حکمران بوده ولی چنین نبود که یک شاهزاده
چندین مملکت و ولایت را تصرف داشته باشد بلکه هر کسی جائی داشته که در انجا حکمرانی میکرده اند پس از
آن در این ازمنه جدیده نیز مدتی بر آن عادت بود که همه ولایتها که در شمال سلطنت روم واقع شده بودند
منقسم بسلطنتهاے کوچک بود که در هر ولایتی امیری و شاهزاده حکومت میکرد و هیچیک بدیگری تسلط و
اقتداری نداشت بالجمله اهل دین اول مذهب درستی نداشتند و براے عبادت خانه خوب و محکم گنبد
و دیواری برپا نمیکردند بلکه این کار را بسیار حقیر و زشت میشمردند و در عوض معبد درخت بسیار انبوهی در
بعضی مکانهای خوب میگذاشتند که از هر طرف کشاده و باز بود و در انجاها اگر آدابی میدانستند بعمل می آوردند

واین کار را بتقرب نزد خدای خود میدانستند و شعرای دنمرک در قدیم بسیار در نزد ایشان اعتبار و عزت
داشتند و کار آنها این بود که مردم را بترغیب و تحریص بر جنگ بنمودند و پیشوایان آنها را باصطلاح خود
درود مینامیدند که بزرگان دین بودند و در میان طوایف سلت و برتیان و گال و جرمن و دیگر قبایل
حکمرانی و اقتدار داشتند و احترامی باندازه خلایق از آنها بعمل می آوردند و در متابعت خلیفه خود
همیشه از مکان بمکانی با دواب و مواشی خود نقل و تحویل میکردند و در این گمراهی و جهل الوروی چند این
از این طوایف و ملل با یکدیگر عهد و پیمان بسته بولایات همسایه خود دست تطاول دراز میکردند و هر
طایفه و جمعیتی باسم بزرگ خود موسوم شده بچند این اسامی مشهور شدند چنانچه دین و سکسان و انگلی
و جت گات و جرمن و نارمن و سیمبری و تیوتان و غیرهم و تاریخ آن زمان بهیچ وجه بطور تحقیق در دست
نیست ولی در این ازمنه جدیده آنچه مفهوم شده است آن است که در مایه چهارم بعد از ولادت مسیح سکنه
اسم عامی بود که در تحت او دین و نارمن و دیگر ملتهای شمالی محسوب میشدند و اهل سکسان قرصان و تجار
و دلیر بودند و حملهای متواتر بسواحل برتین و گال می آوردند و در قتل و غارت هیچ کوتاهی نمی نمودند
و از این حملات سکنه آن ولایت لابد شدند که بدولت روم التجا آرند تا ایشان را از شر آنها حراست کنند
رفته رفته بجائی رسید که این طوایف در سواحل نارمندی و اسکاتلند و ایرلند مسکن گرفته نشیمن برای
خود ساختند خلاصه قلیل وقایعی که در تاریخ دنمرک است از سال هزار و سیصد و هشتاد و هفت مسیحی است و در آن وقت
مرگرت دوم بر تخت شاهی جلوس کرد قابلیت ذاتی آن زن چنان بود که او را همیشه سمیرمیس شمال
میخواندند و مرگرت بتزویج پادشاه ناروی در آمد و این دو سلطنت با هم متحد شدند و پادشاه وفات
یافت و مرگرت پس از وی بدری باحق و قدرت با تکلیف و تکلف عوض شوهر خود آن ممالک را انتظام
نمود و عهدی با اعیان ملک بست و بجهت حسن عهدی او را به پادشاهی دنمرک و ناروی و سویدن
قبول کردند و در نفع ولایت و آسایش اهل مملکت کمال سعی را داشت و همه سلاطین اروپا بدوستی و یگانگی
آن زن مایل شدند و پس از آن جانشینهای مرگرت از عهده رفتار و قواعد او بر نیامده و اقبال کلمر
دنمرک بزودی ضایع شد و اهل سویدن یاغی شدند و از مملکت دنمرک سه سلطان برخواسته است که انگلستان
را متصرف شده است یکی کنیوت کبیر است و یکی هرلدرست و دیگری هردی کنیوت است و اهل دین
و نارمن در مایه نهم بسواحل گال و برتین حمله آورده مایه اغتشاش و آشوب در آن مملکت شدند و فتنه
و آشوب ایشان در آن سواحل تا سال ۱۰۱۲ مسیحی باقی بود تا وقتیکه سوین پادشاه دنمرک تمام انگلند را فتح کرد
و در آنجا پسر خود کنیوت را بپادشاهی نشاند و کنیوت پس از پدر تاج پادشاهی انگلند و دنمرک و ناروی و سویدن را

را بسر گذاشت پس از او پسرش هرالد بتخت ممالک مذکوره جلوس کرد و او بسیار پادشاه جاهل
و مغرور رای بود پس از حکمرانی ۴۴ سال وفات کرد پس از او برادر او هروی کنتیو جانشین شد و چون
بزودی از ظلم و تعدی او خلق نفرت کردند اتفاق بر مخالفت او نمودند و سلطنت او چندان دوامی نکرد
در سال ۱۰۴۲ مسیحی وفات یافت و حکمرانی سلاطین دین در مملکت انگلنڈ باختتام گردید
از آنجا که وقایع کثیره که در تاریخ دنمرک ذکر شده در زمان حکمرانی مرگرت و کرسچین دوم هست
بیان او لازم هست مرگرت کوین اول است که به پادشاهی او را انتخاب کردند و او پرنسس اشتریه
بود که در زینت و استحکام شهر بابیلون مبالغه تمام داشت و این شهر را پای تخت سلطنت خود قرار داد
و بواسطه کفایت عقل آن ملکه شهر بابیلون بزودی چنان معمور شد که در عهد خود از او بزرگتر شهری
در دنیا نبود و کرسچین امپراطور ششم روم ست که ملقب به نیرو شمال شد پس از کلادیوس باعانت
مادرش در سال ۵۴ بعد از ولادت بتخت نشست و این پادشاه بالطبع خونخوار ستمگار دیوانه بود
ولی در اول سلطنت چنان رفتار نمود که هیچکس مثل او پادشاهی نبود ولی پس از پنج سال سلطنت
خبث سیرت او آشکار گشت از آنجمله در سال ۶۴ در حالت مستی شهر روم را آتش زد و با خاک یکسان
کرد و خود بر بالای برج بلندی ایستاده تماشا میکرد و از اعمال شنیعه اش یکی آن بود که مادر کامله
خود را که باعث سلطنت او شد بتهمت زنا با خنجر شکمش را پاره کرد حین انتقال پس از آنکه بتحریک زوجه
خود بخیال قتل مادرش افتاد یکبار او را زهر داد کارگر نشد تا آنکه یکشبی در حالت مستی فریاد کشید که کیست
مادرم را بکشد. انی سی تس که یکی از مصاحبش بود دامن همت بر کمر زده این خدمت را قبول کرد
جمعی از قراولان را با خود برداشته بقصر داخل شد و از مستحفظین هر که را دید بکشت تا باطاقی رسید که
ملکه در آنجا خوابیده بود و ملکه از همهمه کنیزان از خواب برخواست و انی سی تس در اطاق را که بسته بود
با چند نفر داخل شد ملکه پرسید اگر به احوال پرسی از جانب شاه آمده اید سلامتی حاصل هست و اگر بنیت
فاسد وارید پسر من بگناه عظیمی مرتکب شده است یکی از همراهان انی سی تس پیش دستی کرده گرزی بر سر
او زد و انی سی تس با خنجر شکمش را پاره کرده بخدمت پادشاه شتافته بشارت داد پادشاه همان آن
بر سر جسد مادر آمده یک بیک اعضای او را تماشا میکرد و میگفت هرگز گمان نمیکردم که بدن تو باین
لطافت باشد پس از کشتن مادر عمه خود را مسموم ساخت و بعضی از شبها با تغییر لباس با جمع اوباش
در میان کوچهای شهر گردش میکرد بزن و بچه مردم دست درازی میکرد و هر که او را میشناخت
با خنجر پاره پاره اش میکرد و آخر کار بجائی رسید که از ظلم و قتل او تنفر از مرد و زن برخواست ذکور و اناث بر او شوریدند

واز محکمه عدالت وتهمتی او را بمملکت وملت فتوائی داده قتل او را واجب دانسته حکم کردند که او را به هیئه کرده سر او را در میان کار آهنی گذاشته شلاق زنان از میان کوچها بکشند تا هلاک شود واز استماع این خبر تنفیر اهل سر در میان کوچها حیران وسرگردان میدویدتا در خانه یکی از رفقای خودش ناچار راه بسته بحکم نکال وعذاب خود را بقتل رسانید واین واقعه ۶۸ سال بعد از عیسی علیه السلام بوقوع پیوست

شبیه حالیه پادشاه دنمرک



فصل چهارم در مملکت روسیه

مملکت روسیه بحسب وسعت بزرگترین سلطنتی است در دنیا و او مشتملست بر یک قسمت بزرگی از اروپا و به همه ممالک شمالی اینیا کشیده شده است ووسعت سلطنت او از همه دول اروپا که بیکدیگر ضم بشود بزرگتر است ودر ولایات روسیه در از منه سالفه امم مختلفه مسکن داشتند مثل طایفه هاآن وسیتی ثیه وسرتیه وسلاوینه وسیمبر وغیرهم واین ولایت را سابقا سرسکوی میخواندند واسمی که اکنون روسی میگویند یکی از قبایل سلاوینه است که الحال همه روسیه اطلاق میشود که در آن ولایت در اوایل مایه تهم سکنی گرفتند وسلطنت روسیه در سال ۸۶۲ مسیحی از بار ریک نام که یکی از اهل اسکندی نوبه بود پایدار شد واهالی اسکندی نوبه که طوایف دین ـ ونارمن ـ وسویدن باشند از سمت شمال جلای وطن کرده از بحر بالتک عبور نموده بممالک روسیه داخل شدند وانجا را برای سکنی خود قرار دادند وباهل کورلند ولوانیه نزاع کرده برایشان غالب آمدند وشهر کمولند را نیز فتح کردند وبر هر یک از این ولایات سلطان معین

کردند که از آنوقت بنای سلطنت در روسیه پایدار شده است و از زمان حکومت آن یک تا حکومت
ایوان یسی لوتیز هیچ چیز بدرستی درخصوص ایشان فهمیده نشده و این شاهزاده روسیه را ترقی داد ولی بعد از وفات ایوان چهارم
نواده یسی لوتیز در سال ۱۵۸۴ عیسوی باز این ولایات بحال اول مراجعت کرده بحقارت و ضلالت
قدیم عود نمود و در جلوس میکایل تیودوروتیز رمنو در سال ۱۶۱۳ که سر سلسله این سلطنت است باز
امور دولت برونق یافت و نظامی گرفت و پس از او پسر ارشدش الکسیس در سال ۱۶۴۵ع
جانشین پدر شد و پس از او پسرش تیودور سیم در سال ۱۶۷۶ قایم مقام پدر گشت و پس از فوت او
در سال ۱۶۸۲ع تخت پادشاهی به پطر کبیر تعلق گرفت و پطر کبیر در همه ولایات دول خارجه با تغییر
لباس سیاحت کرده از قوانین و رسوم دول خارجه بلدیت کامل حاصل کرد و در آموختن صنایع چنان
مجد بود که خود مثل عمله یتی در مکانهای کشتی سازی ولایت هالند و انگلند کار میکرد تا این صنعت
را آموخت وقتی که به تخت سلطنت جلوس کرد بدانائی آن مملکت را بحیطه ضبط در آورد که دوست
و دشمن را مجال حرف نماند و از فوائد جمیله و اطوار حسنه پطر مملکت روسیه که از او کم نام تری در اروپا بخوبی
مشهور آفاق شد و از فایده که نصیب پطر کبیر شده یکی شهر پطرس برگ است که در میان محبوسین آن
شهر زن جوانی از اهل لیوانیه بدست آورد که مطبوع طبع او افتاده او را از برای خود اختیار کرد و آن زن
هیچ سواد خواندن نداشت از مساعدت بخت کار او بجائی رسید که بعد از فوت پطر جانشین او شده
ملکه کل روسیه شد و بلقب کترین اول سرافراز گردید خلاصه پطر پس از آن با فتح و نصرت هم عنان شده
بجانب سایر ولایات نهضت نموده لیوانیه و انگریه و کریلیه و فنلند را متصرف آورده لقب
شاهنشاهی کل روسیه را بر خود قرار داد و در سال ۱۷۲۵ع وفات کرد و کترین به تخت شوهر
خود جلوس نمود و از حسدی که داشت پسر ارشد پطر که وارث بود از سلطنت بی بهره ساخت و
پرنس منتزکوف را لوارسی امور سلطنت انتخاب نمود و امور دولت را بکلی در کف کفایت وزیر خود
گذاشت و در آخر از اکثار شراب امراض چند بمزاج او مستولی شد و در سال ۱۷۲۷ جهان فانی
را وداع گفت پس از او پطر دوم پسر الکسیس جانشین شده بتحریک امرا منتزکوف را اخراج بلد نموده
به سیبریه فرستاد و پطر دوم در سال ۱۷۳۰ وفات نمود پس از او آن دختر برادر پطر کبیر بسلطنت رسید
و پس از او جان پسر خواهرزاده آن بسلطنت انتخاب شد چون طفل بود نایب مناب او در امور سلطنت
بیرن را قرار دادند ولی قبل از آنکه این شاهزاده بحد رشد رسد در ولایت انقلابی بدستیاری
کونت منیک اتفاق افتاد که بیرن را از وکالت عزل کرده به سیبریه فرستادند این فتنه و انقلاب

مدتی طول کشید تا الیزبت دختر پطر کبیر را که از کترین داشت بسلطنت اختیار نمودند الیزبت
ملکه عاقله بود و امور رعیت و ولایت را با نصاف و عدل و فضل بسیار داد و این ملکه کونت بیستونیک
و کونت استرمن را که قبل از او بوزارت رسیده بودند از شهر بیرون کرده به سیبریه فرستاد و این یکی
از تدابیر حسنه او بود که اهل ولایت زیاده تر براو مایل شدند و در ایام دولت خود اسلحه حرب بر
مخالفت دولت پروشیه آراست و ارکان آن دولت را به تزلزل انداخت و لیکن اجل امان نداد
در سال ۱۷۶۲ع تخت شاهی را وداع کرد پس از او سلطنت به پطر سیم برادرزاده او رسید و این شاهزاده
پس از آنکه به تخت نشست امورات کلیه که در عهد الیزبت رونق گرفته بود بیرونق کرد و صلح فاسد
با پروشیه کرده و زن خود را ترک کرده پسر خود را بحرامزادگی نسبت و شهرت داده خود را در
مملکت با این اعمال قبیحه معروف کردانید همه خلق عدم قابلیت او را دانسته بعد از شش ماه از سلطنت
او را خلع کردند و زوجه متروکه او کترین را بشاهنشاهی قبول نمودند و پطر سیم بعد از هفت روز در حبس مرد
و کترین ثانی پس از آنکه تاج شاهی بسر نهاد بحسن رای و تدبیر در انتظام ولایت خود کوشید و در
اصلاح معایب مملکت خود سعیها نمود و کار دولت او روز بروز رونق گرفت و با دولت عثمانیه
بنای منازعه گذاشت و در چندین حروب ظفر یافته مملکت زیادی از تصرف آن دولت در
آورده ضمیمه دولت روسیه ساخت و با گریت بریتن عهدی محکم بست و میخواست باعانت ایشان سیل
خون طغیان دولت فرانسه را سد راهی بندد ولی پس از این عهد بزودی مرگ ناگهانی او را در ربود و بمرض
سکته در سال ۱۷۹۶ع درگذشت بعد از فوت کترین دوم پسرش پال جانشین شد ولی عدم
قابلیت او باعث خرابی کار او گردید و او را کشتند و پس از او الکساندر پسر ارشد او صاحب
تخت و تاج شد و این شاهزاده در اول جلوس خود عهد استواری با انگلند و اسطریه بر ضدیت و
مخالفت دولت فرانسه بست ولی لشکر او در اسطریه شکست فاحشی از لشکر فرانسه خورده ناچار
شده با ناپولین بناپارت عهد بسته باز آتش فتنه و فساد میان روسیه و سوئیدن مشتعل شد و پس از چندی
عهد بسته مملکت فنلند را بدولت روسیه تفویض نمود و در سال ۱۸۱۲ باز جنگ فیمابین روسیه و فرانسه
سر گرفت و ناپلیون بناپارت بر ممالک روسیه لشکر کشید بعد از فتوح چند به مسکو رسید و اهل روسیه
بجهت محروم ساختن دشمنان خود شهر مسکو را آتش زده بیرون رفتند و ناپلیون بناپارت ناچار
شده از عدم مکان و تنگی آذوقه و هجوم سرما پشت بدشمن داده فرار کرد و عساکر روسیه با عساکر
دول متفقه بزودی پس از آن داخل شهر پاریس شده حکم صلح عام زدند و در یک ماه دیگر الکساندر

با پادشاه پروسیا بانگلند رفته سه هفته در لندن توقف کرد بساط عیش و عشرت گسترانیدند و الکسندر
از لندن مراجعت به سینت پطرزبرگ نمود پس از آن بزودی در مجلس کنکاش در وینا در ماه نومبر ۱۸۱۴ ع حاضر شد
و در آن مجمع عام الکسندر را بپادشاهی پولنڈ نیز امتیاز دادند و در ۲۶ سپتمبر سال ۱۸۱۶ ع الکسندر شاهنشاه روس
و شاهنشاه آسٹریه و پادشاه پروشیه یک عهدنامه که بجهة حفظ صلح عام بر مطلق دین عیسوی بسته بودند امضی
نمودند و الکسندر در شکر تعظیم علم جنگ ممتاز بود و در رواج و رونق دولت خود کمال جهد را داشت و در ۱۸۲۵ ع
سرای سپنجی را وداع کرد و در وقت وفات او کانستنتین برادرش که پادشاه پولنڈ بود موافق قانون سلطنت
حق وراثت داشت ولی بجهة فاحشه که بزنی اختیار کرده بود خود را از سلطنت خلع کرده بهمان پولنڈ قناعت
گزید و تاج و تخت را ببرادر جوان خود نیکولس تفویض نمود و در عهد این پادشاه وقایع که تازه واقع افتاد یکی در
پولنڈ است که اهل پولنڈ خواستند ربقه اطاعت روسیه را از رقبه خود بیرون کنند و به آزادی سلطنت
خود برگردند و هر قدر جهد کردند مفید نیفتاد امپراطور روسیه در قتل و تنبیه انها مبالغه تمام داشت و
دیگر جنگ ایران و دیگری جنگ عثمانی است که در این دو جنگ نیز کمال منفعت را حاصل کردند
و مایه سربلندی دولت روسیه در دول اروپا شد و در سال ۱۸۵۵ عیسوی نیکولس در پطرزبرگ وفات
نمود و تاج شاهنشاهی را بر سر پسر بزرگ او الکسندر ثانی گذاشتند و پس از فوت الکسندر پسرش نیکولس
ملقب به الکسندر که پادشاه حالیه است بتخت سلطنت نشست و حال مدت سال است که بر اورنگ
شهریاری جلوس کرده است

شبیه شاهنشاه روس



فصل پنجم مملکت جرمنی

جرمنی مملکت وسیع بزرگی است و درازی او ششصد میل است و پهنائی انجا پانصد میل است و حد شمالی او دریای جرمن و دنمرک و بحر بالتیک و حد مشرقی او پروشیه و پولند و روسیه است و حد جنوبی او جبال الپس و سویت زرلند و حد مغربی او فرانسه و نیدرلند است و جرمنی در ازمنه مختلف حدود مختلفه داشته و قبل از انقلاب تبدیل سلطنت فرانسه جرمنی به نه قسمت بزرگ تقسیم شده بود که آن نه قسمت را دوایر مینامیدند و در عهدنامه وینا که در سال ۱۸۱۵ عیسوی بانجام رسید جرمنی را در میان شاهزادگان عمده متفقه قسمت نمودند که هر یک در حصه خود بازادی حکومت کنند و تاریخ قدیم جرمنی علی الظاهر بنظر افسانه می آید ولی آنچه معلوم شده آن است که این مملکت در ازمنه جدیده مسکون و معمور شده است و مصنفان قدیم عموماً بتکلیف و تشویش اسامی سکنه الولایت را از طوایف سلت و سی ثیه حساب کرده اند و طوایف سلت از نسل و نژاد گومر است که پسر بزرگ جفت است و جفت جهان یافت است و انها طایفه فریجیه را در اسیای صغیر آباد کردند و سلتی حرکت کرده جانب بسیاری را تصاحب نمودند و در ولایات پولند و هنگری و جرمنی و فرانسه و اسپانیا پراگنده گشتند در وقتیکه اعقاب تگوگ برادر گومر حرکت کرده بجانب مشرق رفتند و مشرق زمین و تاتارستان را آباد کردند و طوایف سلت در آن ولایات صاحب مکنت و قدرت شدند و در چندین قسمت اروپا به سلطنتهای بزرگ رسیدند از قراریکه مورخین گفته اند جرمن های قدیم در جوانمردی و فتوت و نعمت و دولت یگانه آفاق بودند ولی حرص زیادی در تحصیل مال و دولت داشتند بهمسایگان دور و نزدیک خود بدون اینکه از انها اذیتی برسد از ایشان بانها آزار و اذیت زیاد میرسید حب حریت و آزادی که در ضمایر آنها کالنقش فی الحجر ثابت بود ایشان را بر آن وا داشت که از قید تسلط و استیلای رومیان خود را خلاص سازند و در این کار قبایل و طوایف اتحاد کرده با رومیان در افتادند و بزودی پس از چندین حروب بر رومیان غالب شده تلافی درآوردند پس از آنکه خلاصی یافتند در از زمانی بحالت جهالت باقی بودند و بعضی از جهال رایت اقتدار افراختند و در مائه سادسه فرانسه بجرمنی داخل شدند قوت استیلای ایشان بتدریج زیاد شد تا در زمان شاهنشهی چارلمگن در سال ۸۰۰ غلبه و استیلای ایشان بحد کمال رسید و در آغاز مائه تاسعه چارلمگن بر ممالک جرمنی مسلط شد و بنیان شاهنشهی جدید مغرب را پس از آنکه ایطالیه با طلل شمالی ویران شده بود گذاشت ولی جانشینهای او نتوانستند پاس شوکت تخت و

تاج جد بزرگ خود را نگهدارد و در سال ۸۸۸ ممالک این شاهنشاه بحالت اصلی خود عود کرد چنانچه
تاج شاهنشهی را بر سر ارنلف پادشاه بهیمیه گذاشتند و از آن زمان تا سال ۱۸۰۶ عیسوی جرمنی بلقب شاهنشاهی
فائز بود و خانوادهای سکسانی و فرنکونیه و سوابیه مستقلاً در حکومت خود برقرار بودند خرابی و رخنه که در
بنیان شاهنشهی جرمنی راه یافت پس از فتح ناپلیون بناپارت بود که در جنگ استرلیتز عساکر متفقه اتریه
و روسیه و پروشیه را شکست داد و فوراً در پی این فتح عهدنامه پرسبرک اتفاق افتاد و باین عهدنامه
شاهنشاه فرنسیس شاهنشاهی جرمنی را منسوخ و متروک ساخته و حکام ولایات جرمنی را معزول نموده لقب
شاهنشهی اتریه را اختیار نمود و قدرت و قوت ناپلیون نیز باوج عالی که در سال ۱۸۱۲ عیسوی با مجلس
کبیر وینیا که در سال ۱۸۱۵ع اتفاق افتاد کلّی بانجام رسید و از آن پس جرمنی با امتیازات جدیده در زیر
لقب معاهده و ارکان معهده امتیاز حاصل کرد و هر چند این ارکان معهده و ولایت معاهده باعانت قهاران
اروپا از ادعای یکدیگر را کفیل شده اند ولی ولایات کوچک را لازم است که همیشه هستی و اختیار خود شان
را در میان چنین همسایگان مغرور قوی و حریص ملک و مال مثل آستریه و روسیه و پروشیه و فرانس
در معرض فنا و زوال بدانند و ولایات بهیمیه و لوسیه و موراویه و سیلسیه در زمان چارلمگن
در جزو آن دایره محسوب باشند یعنی جرمنی را بدو قسم تقسیم کرده اند که قسمتی را جرمنی علیا و قسمتی را جرمنی سفلا خوانند
اما جرمنی علیا مشتمل بر ولایات بهیمیه - موراویه - استریه - سوابیه - نورابه - پلتی نیت رین - فرنکو
نیه - کرنیولا - و جرمنی سفلا مشتمل بر قسمتی از رین سفلی - کولوگن - ویستفالیه - وهس و پروس یک
دیلمن نیه و لوسنیه و سکسانی سفلا - و سکسانی علیا و مسکلن برگ - و لنبن برگ و بریدن برگ و پومرانیه
بود و هر چند شاهنشاهی بپایان رسید ولی اطلاع کیفیت اوضاع نسبت جرمنهای قدیم که در
عصر رومیان بودند در دست رومیان بسیار زبون و حقیر بودند ولی جرمنهای جدید در دلاوری و
جرئت و شجاعت از دیگران امتیاز داشتند و زنهای جرمن نیز عموماً خوش سیما و لطیف اند و مردان
و زنان جرمن غالباً به لباسهای فاخر میل دارند و عموماً اهالی جرمن جوانمرد و صادق و غریب نواز اند
و دو پادشاه در جرمنی است یکی شاهنشاه آستریه که در مذهب رمن کتلک اصرار دارد و دیگر
پادشاه پروشیه که بر آئین پروتسنت استوار است و در جرمنی اگرچه چند نفر از شاهزادگان
معتبر هستند که در نظر مردم دو فردارند و از دولت و سلطنت نیز بهره کلی یافته اند ولی باز قدرت
نه دارند که آزادی تام را اجرا نمایند و از این شاهزادگان بزرگتر پادشاهان بواریه و هنور و سکسانی
و ورتمبرگ و ڈیوک های کیبرهس و بیدن است ولیکن قوت انگلند بسیار است که بتواند دعوی

مظلومین و اعانت به ملهوف را یاری و مددگاری کنند — و اختراع صنعت چاپ و صلاح
و تصحیح زین که اول از جرمنی برخواست باعث افتخار شهرت او در ممالک و بلدان شده است و این
منازعات و قتل و قتال مذهبی تا مائه شانزدهم و مائه هفدهم بود در آخر الامر یک قسم تمازی فیما بین متنازعان
پاپ و تبری کنندگان از پاپ اتفاق افتاد که تابعان پاپ ممالک جنوب را تصرف کردند و تبری
کنندگان ولایت شمال را تصاحب نمودند و پادشاه حالیه جرمنی فردریک ولیسیم امپراطور است

شبیه پادشاه حالیه جرمنی



فصل ششم در بیان ممالک استریه

مخفی نماند که در مائه تاسعه و عاشره آستریه خاص سرحدار و پا حساب میشد و اکنون شاهنشهی استریه بلاد ام
میشود نه تنها استریه فقط بلکه شامل بر سلطنتهای هانگری و بهمیه و یک قسمت معتبری از پولند و ولایات
موراویه و ترنسیلوینیه و اسکلاونیه و کروتیه و تیرول و دالمیتیه است که در حد و دولت عثمانیست
و لامبردی و وینس است که از ایطالیا محسوب میشود و این شاهنشهی وسیع تخمیناً هفتصد و هفتاد
میل در درازی از مشرق تا مغرب و تخمیناً پانصد و بیست میل از شمال تا جنوب است و محتوی بر
نفوسی است که تخمیناً سی ملیان میشود و شاهزادگان خاندان استریه از نژاد نسل کونت های هپسبرگ

باشند

هستند و قبل از زمان نهما آبا و اجداد انها گمنام بودند و پس از انکه آن خانواده بپادشاهی رسیدند بامواصلت
و مزاوجت با سلاطین دیگر و وقایع شایسته ایام دولتشان خودشان را بزودی در اروپا سربلند ساخته و سلطنت
را موروثی نمودند و رفته رفته کارشان رونق گرفت تا آخر قدرت و قوتی حاصل کردند که چارلس پنجم
ممالک وسیعه در تصرف آورد و شاهنشاه آستریه اکنون فرنیس جوسف چارلس است که او نیز پادشاه
هانگری و بهیمیه و لامبردی و دلیمیه و صدر نشین ارکان معهده جرمنی است و هوای ممالک آستریه
مختلف است ولی غالباً معتدل و سازگار است و خاک آن مملکت با قوت حاصلخیز است
و از شهرهای بزرگ آن سلطنت یکی ویانا است که پایتخت مملکت آستریه است که در نزدیکی رودخانه
دنیوب اتفاق افتاده و این شهر چندان وسیع نیست ولی آباد و معمور است و ابنیه و عمارات
انجا با شکوه و حشمت است و اسٹریه را در قدیم رومیان گال بلجیک می گفتند و این را از هانگری
جدا کرده به جرمنی ملحق کردند و اسم آستریه را در سال ۱۰۴۰ع باو دادند و پس از آنکه چارلمگن شاهنشاهی مغرب را
استوار کرد اسٹریه را ایسٹرن فرنس نامیدند یعنی فرانسه مشرقی و سلاطین خانواده آسٹریه تقریباً پانصد سال
در جرمنی شاهنشاهی کردند و در سال ۱۸۰۴ع لقب شاهنشاهی جرمنی موقوف شد و بشاهنشاهی اسٹریه ملقب
گشتند و پس از عهدنامه ویانا در سال ۱۸۱۵ع لقب شاهنشاهی حق خاندان اسٹریه شد و فرانسیس جوسف
که اکنون پادشاه است ولادت او در هیجدهم آگست سنه ۱۸۳۰ع اتفاق افتاد و بعد از خلع عموی
خود و ترک حق پدرش از پادشاهی که حیات داشت در دوم دسمبر ۱۸۴۸ع بشاهنشاهی آسٹریه سرافراز شد



شبیه پادشاه اسٹریه

فصل هفتم مملکت نیدرلند یعنی هالند و بلجیم

نیدرلند مشتمل بر هفت پراونس متحده است که نامیده شده است هالند و به نه پراونس دیگر که مسمی است
به بلجیوم و این مملکت در وقت استیلای رومیان یک قسمتی از گالیه محسوب میشد و پس از رومیان
در دایرهٔ برگندی در شاهنشاهی جرمنی معدود بود و از ایشان دو سلطنت تعیین شده است که مخصوصاً
در دو حصهٔ بزرگ مفروز شده حصهٔ اول هالند که در جانب شمال حصهٔ ثانی بلجیوم است که در جانب
جنوب است این ولایات در عاقبت اوبار شوکت بناپارت در سال ۱۸۱۴ عیسوی بمرتبهٔ کنگدم
رسید و در اختلاف جدیده که در هالند و بلجیوم در سال ۱۸۳۰ء اتفاق افتاد این ولایات بدو کنگدم
جدا و دو پادشاه جدا مقرر گردید هالند را قدیماً بتاویه میخواندند و مشتمل به هفت پراونس است از جملهٔ هالند
زیلیند فریزلند گرانین جن اوریسل یوترک جلدرلند و سکنهٔ این ولایات را اواج مینامیدند
و هالند محدود است در شمال و مغرب با دریای شمال و در مشرق با هنوور و با ولایات متصرفهٔ پروشیه
و در جنوب با بلجیوم و ولایات هالند بنظر یک صحرای متصل و مستوی می آید بلجیم مشتمل است بر نه ولایت از
جمله برابنت شمالی و برابنت جنوبی لیمبرگ انت ورپ فلندرس شرقی فلندرس مغربی اینو هالت لکسمبرگ و این
شانزده ولایت که اکنون بنام هالند و بلجیوم معروف است در زمنهٔ جدیده نیدرلند میگفتند و لی در ازمنهٔ سالفه نهاگالیه
بلجیکا نامیدند و اغلب این ولایات بمدتی مدید در تحت اختیار رومیان بود تا اینکه طوایف شمالی رومیان را در ایطالیه شکست داده و شاهان
مغربی اسپانیه این ولایات نیز از تصرف رومیان بیرون رفت و پس از رومیان این ولایات را طوایف شمالی تصرف کردند
چنانچه هر طایفه از ایشان ولایتی را در قبضهٔ اختیار خود داشت و در سال ۴۴۵ بعد از ولادت عیسی
بر این ولایات طایفهٔ فرنگ که در تحت حکم کلادیو بودند تسلط یافتند و در سال ۴۵۱ عیسوی اتیلا پادشاه
طایفه هان بر آن ولایت لشکر کشید و اکثر جاها را آتش زد و در رکاب آن پادشاه سیصد
هزار پیاده و سوار از طوایف بر جمع آمده بودند و پس از این خرابی بعضی از این ولایات در میان ڈیوک ها
و کونت ها تقسیم شده و سالهای بیشمار بر اینطور رفتار داشتند تا رفته رفته بعضی از آن ولایات
به ممالک ڈیوک برگندی اضافه گشت و در سال ۱۵۴۳ء چارلس پنجم این شانزده ولایت
را تصرف آورده که حکم واحد پیدا کرد و در سال ۱۵۷۹ء در سلطنت فلیپ دوم هفت ولایت
از این ولایات از اختیار شاهنشاه بیرون رفته در شهر یوترک برای حراست خود عهدی بستند و نه
ولایت دیگر در تصرف اهل اسپانیه برقرار بود و این ولایات را اسپنش نیدرلند میگفتند یعنی نیدرلند

هر تعلق به اسپانیا دارد —
پس از وفات چارلس دوم این ولایات به تصرف یک شعبه از جرمن که خاندان استریه باشد قرار گرفت بعضی از آن ولایات را به قهر و غلبه و بعضی بعهد و پیمان تسلیم اهل فرانسه و دایج شد و باعهد نامه کانگرس که در سال ۱۸۱۵ع اتفاق افتاده اشترین ندرلنڈ که در تصرف اشتریه بود به هفت ولایت سابق اضافه شد و اقرار سلطنت ندرلنڈ دادند که ولایات شانزده گانه در تصرف یک پادشاه بود و لی در سال ۱۸۳۰ع باز این ولایات سلطنت جدا مقرر گردید که یکی هالنڈ و دیگری بلجیوم است پادشاهی که به سلطنت هالنڈ معین شد ولیم شاهزاده جدید ارنج پادشاه اول ندرلنڈ بود و مغزی الیه را در هفتم اکتوبر از سلطنت خلع کردند و پس از خلع او پسرش ولیم دوم را بجایش اختیار کردند و پس از او پسرش ولیم سیم به پادشاهی هالنڈ سرافراز شد که تا اکنون حکمران ان ولایت هست —
و ولایات بلجیم در سال ۱۸۳۰ عیسوی بدآج باغی شدند و لشکر او را از شهر بیرون نمودند و در ارک متحصن شد و با اهل شهر بنای انداختن توپ را گذاشت ولی کاری از پیش نه برد و ڈیوک نمرس را به پادشاهی انتخاب کردند ولیکن پدرش پادشاه فرانسه باین امر راضی نه شد لهذا لیوپولڈ شاهزاده کابرگ را باسم پادشاه بلجیوم خواندند چون مشار الیه وارد بروسلس شد اهل هالنڈ از در مخاصمه و منازعه در آمدند و دولت فرانسه پنجاه هزار لشکر باعانت فلمنک فرستاده بود آخر الامر دول خارجه واسطه صلح شده در سال ۱۸۳۱ عیسوی صلحی فیما بین هالنڈ و بلجیوم اتفاق افتاد و قرار براین شد که هر یکی دولت جداگانه باشد و سپاه فرانسه مراجعت کردند و عهد نامه دیگر میان هالنڈ و بلجیوم به تصدیق پنج دولت در سال ۱۸۳۹ عیسوی در لنڈن بامضا رسید و تا اکنون لیوپولڈ پادشاه بلجیوم هست — شبیه لیوپولڈ شاه بلجیوم در صفحه ۲

فصل هشتم مملکت پروشیه

دولت پروشیه یکی از سلطنتهای وسیع و قوی اروپاست وقتی در تعداد مرتبه ششم بود ولیکن الان جزو مرتبه دوم سلطنتهای اروپا حساب میشود ابتدای این سلطنت از سال ۱۷۰۱ عیسوی است و بمرتبه سلطنت باسعی و اهتمام جزئی و واقعه غریبی فائز شد و آن چنان بود که الکتر فردریک ولیم شاهزاده مغرور بود و در مجلس مشاورت که در هیگ در سال ۱۶۹۵ عیسوی منعقد شد ولیم سیم پادشاه انگلیس مالغ

شبیه پادشاه حال هالند و بلجیم

شد که بجهته فردریک کرسی نشان دار گذاشته شود فردریک ازاینمعنی آزرده خاطر گشت و دران
مجلس بر او بسیار ناگوار آمد که پادشاه انگلیس چندی قبل که کمتر ازاو بود چنین بی حرمتی در حق او روا
داشته لهذا بخیال پادشاهی افتاد و با شخصی که امپراطور جرمنی نزد او اعتراف بجرایم و گناه
خود میکرد دوست شد و تعارف زیادی باو داد تا او حکم و لقب پادشاهی پروشیه را
برای او از شاهنشاه گرفت و در آن زمان نیز انقلاب کلیه در دول اروپا بود و هیچکس در مقام
تعرض و مخالفت بر نیامد و سلطنت پروشیه مشتمل بر قسمتی از جرمنی و پروشیه خاص بر ولایت مابین شمال و مغرب
قسمت پولنڈ است و وسعت سلطنت او از مشرق تا مغرب فزون تر از ششصد میل
و از شمال تا جنوب سیصد میل است و جمعیت تمامی سلطنت متجاوز از ده ملیان است و سکنه
پروشیه مردمان رشید جنگی هستند و سالهای سال گردن کشی کرده اند و باطاعت هیچیک از سلاطین
نرفته اند و در سال ۱۶۵۷ عیسوی سلطنت پروشیه به فردریک ولیم برندن برگ مقرر شد و قبل از این
تاریخ پروشیه در اطاعه پادشاهان پولنڈ بودند ولی اکنون مولی و سرور اهل پولنڈ خود را میشمارند

اسامی سلاطین پروسیه ازاین قراراست فردریک اول درسال ۱۷۰۱ عیسوی پادشاه پروسیه شد پس ازآن پسرش فردریک ولیم اول جانشین او شد بعدازاو فردریک دوم ملقب بذی کریت بجای پدر نشست ودرعهداو پروسیه ترقی کرد ونظام ولشکر پروسیه کمال نظم وانتظام راگرفت بعدازوفات او فوردریک ولیم دوم برادرزاده پادشاه ماضی پادشاه شدبعدازآن فردریک ولیم سیم به تخت سلطنت جلوس نمود با ناپلیون بناپارت جنگها کرد وآخرالامر با دولت انگلند در اضمحلال دولت فرانسه وانهدام امر ناپلیون اتفاق نمود پس ازآن فوردریک ولیم چهارم پسر فوردریک ولیم سیم که در هفتم جون سال ۱۸۴۰ عیسوی بعدازپدر تاج شهریاری برسر گذاشت وخواهر این پادشاه زن امپراطور روسیه نیکولس اول بود که مادر امپراطور الکسندر ثانی است واین پادشاه چون اولادی نداشت برادرش ولیعهد بود که او نیز پیر بود ولهذا سلطنت به برادرزاده اش فردریک ولیم پادشاه حالیه رسید

شبیه پادشاه حالیه پروسیه



فصل دهم مملکت فرانسه

دولت فرانسه یکی از سلطنتهای قوی و غنی و جرّار و نامدار اروپاست و این سلطنت در مغرب اروپا
واقع شده و تخمیناً پانصد میل طول و پانصد میل عرض آن است و جمعیت این دولت اکنون
چهل ملیان تخمین کرده اند بر مورخین معلوم نیست که در چه عصر یا با چه طایفه فرانسه آباد شده است
ولی عموماً همین قدر مفهوم شده است اشخاص که در آن مملکت اول توطن کرده اند از اعقاب
و ذراری گومر بوده است که ولد ارشد یافث ابن نوح است که در این ولایت بعد از خرابی
بابل متفرق و پراکنده شدند و این طایفه در دست رومیان گرفتار شدند و از زمان جولیوس سیزر
تقریباً تا پانصد سال بعد از آن این ولایت در تصرف رومیان بود و در انحدام ارکان شاهنشاهی رومیان
در مایه تخریب این مملکت بدست طوایف گاث و وندل و برگندی افتاد و آخر الامر طایفه فرنگ
که در تحت رایت فرامند بودند بر این کشور استیلا یافتند ولی بسکنه قدیم بجا اذیت و آزار نه
رسانیدند و طایفه فرنگ در سال چهار صد و هیجده بعد از عیسی علیه السلام به گال داخل شدند
و پس از آن اسم این کشور را که گال بود تبدیل داده فرنس خواندند و فرامند در سال ۴۲۸ عیسوی
جهان را وداع کرد و پسر او کلادیو بجای پدر نشست و در سال ۴۴۷ جهان را بدرود نمود و از او هم
کوچک باقی ماند و مروهی را قیم قرار داد و مروهی یکی از شجاعان طایفه فرنگ بود که کلادیو او را بجهة
تربیت و محافظت اولاد خود باطلاع طایفه فرنگ انتخاب نمود و در زمان حکمرانی او پادشاه اتیلا که پادشاه
طوایف هان بود با ایک لیا لشکر کشید بر آن ولایت داخل شد و مروهی پادشاه فرنگ از خوف
ولایت خود با ای تیوشس سردار رومیان و پادشاه طوایف وسی گات متفق شد و این عساکر
متفقه را با اتیلا در صحرای شلونس تلاقی فریقین دست داد و لشکر اتیلا شکست خورده بهزیمت
شتافتند و پس از آن عساکر متفقه او را از ولایت ایطالیا نیز بیرون کردند و ای تیوشس پس از آن
محاربه بقتل رسید و مروهی بلا مخل رایت استقلال افراشته ولایت پیکاردی و نارمندی و قسمتی از
جزیره فرانس را متصرف کرد و چیلدریک پسر مروهی در زمان سلطنت خود پاریس و شهر دیگر را مسخر نمود
و پادشاهی فرنگ را استوار کرد و کلاویس جانشین چیلدریک ولایت خود را از قید رقیت رومیان خلاص کرد و
اسم فرنس را بهمه ولایت خود که مابین رودخانه رین و لوار بود داد و در تاریخ فرانسه از آن زمان تا وفات
چارلمگن هیچ چیز که لایق تذکار باشد اتفاق نیفتاد و این شاهزاده چارلمگن در مائه هشتم بهمین قصد
در تسخیر ولایت شمالی جرمنی مظفر بود و در ترویج مذهب عیسوی و تأسیس قوانین نیکو نیز کامیاب شد و این پادشاه بهمیه
را مسخر ساخت و جرمنی را ضمیمه ولایات خود نمود و بیاری پاپ بد افی پادشاه لامبردی لشکر

کشید و ظفر یافت و او را گرفتار کرده مملکت او را متصرف نمود و تاج پادشاهی لامبردی را نیز
بر سر گذاشت و پاپ را در کار خود و مملکت خود مسلط ساخت و کوکب اقبال این پادشاه در فلک
حشمت تابان شد و او را بشاهنشهی روم نیز انتخاب کردند چنانچه در روز مولود حضرت عیسی
علیه السلام در سال ۸۰۰ عیسوی در روم تاج شاهی بر سر او گذاشتند و شاهنشهی مغرب در وجود
او مجدد شد و در عصر خود بلکه پس از آن نیز او را یکی از سلاطین ذوی الاقتدار دنیا میخوانند
ولی عجب است که شاهنشهی باشوکت او بزودی پس از مردن او بحد نقصان رسید و ولایات
و ممالکی که از همسایگان گرفته بود از اختیار اولاد او بیرون رفت و سبب کلی این کار این بود
که چهار ملکن ولایات او در میان اولاد خود تقسیم کرده بود و پس از او در میان اولاد و اعیان او گفتگو
شد و نزاع داخله بخارج سرایت کرد هرچه در داخل این کار ضعف گرفت بر قوت خارج افزود
چنان شد که طوایف نارمن که شریرترین خلایق بودند از سواحل ناروی و ڈنمرک و دیگر قسمتهای
اسکندی نویه بر سواحل فرانس تجدید عهد سابق کرده در قتل و غارت و دزدی کوتاهی نکردند
و اهل فرانسه چنان از آن طوایف مخوف بودند که ناچار ولایت نارمندی و بری ٹنک
را به رولو که رئیس آن طوائف بود تسلیم کردند و آن طوایف در این ولایت سکنی گرفتند و در
سال ۹۱۲ عیسوی رولو جبراً دختر پادشاه فرانسه را بعقد ازدواج خود در آورد القصه پس از رولو نبیرهٔ
او ولیم دیوک نارمندی به مملکت انگلنڈ حمله آورده هرالڈ پادشاه انگلستان را که آخرین
پادشاه سکسان است که در انگلنڈ پادشاهی کرده اند شکست داد و تاج شاهی انگلنڈ
را بر سر گذاشت و باینجهت ولایت نارمندی بمملکت انگلنڈ متصل شد خلاصه خاندان بوربان
پس از سلطنت چندین قرون در لوئیس شانزدهم بزوال پیوست و دولت فرانسه بجمهوریت
قرار گرفت و از جمهوریه بشاهنشهی کشید و پس از آن باعث اتحاد دول فرنگستان شده
بالجمله وقایع فرانسه از سال ۱۷۹۳ عیسوی تا افول نیر جلالت بناپارت در سال ۱۸۱۵ عیسوی
قابل تذکار است از انجمله جنگ آسترلتز در دوم سپتمبر ۱۸۰۵ عیسوی فیما بین لشکر فرانسه و
عساکر متفقه اتفاق افتاده و در این جنگ سه امپراطور حاضر بودند در لشکر فرانسه ناپلیون بناپارت
حکمران بود و در طرف مقابل امپراطور روسیه و امپراطور آسٹریه فرمان ده لشکر بودند
و نسیم ظفر بر رایات فرانسه وزید و از عساکر متفقه فزون تر از چهل هزار سپاه هلاک افتاد و پس
از این جنگ عهدنامهٔ پریزبرگ بوقوع پیوست که سلاطین ثلاثه آن عهدنامه را امضی نمودند و دیگر

جنگ جنا که در سال ۱۸۰۶ عیسوی میان بوناپارت و پادشاه پروسیه واقع گردید که سی هزار از
لشکر پروسیه کشته شد و چندین هزار اسیر و دویست عراده توپ با بیست لشکر فرانسه افتاد
و دیگر جنگ فریدلند و جنگ کرم که ناپلیون بناپارت مظفر گردید و همه سواحل دریای منصرفی
استریا و سلطنت سکسنیا و توایر به فرانسه مفوض شد و شاهنشاه اطریه بر سلطنت جوسف
بناپارت برادر ناپلیون در اسپانیا اقرار و تصدیق نمود اما جنگ لیپزیک که سال ۱۸۱۳
اتفاق افتاد و این جنگ نیز از جنگهای نامی اوقات جدیده است که میان سلاطین متفقه و لشکر
فرانسه بوقوع پیوست از طرف سپاه اطریه و روسیه و پروسیه بود که عدد لشکریان دویست
هزار چهارصد ۲۰۴۰۰ و از طرف ناپلیون بود که لشکر او یکصد و شصت هزار و چهارصد نفر از
مردان جنگی تیغ جلادت از نیام آخته و بر یکدیگر تاختند و آخر الامر شکست بر لشکر فرانسه افتاد
و باعث شکست فرانسه هفده فوج سپاه سکسان شد که بر ناپلیون خلاف کرده در گیر و دار معرکه غفلة
سرکشی نموده با سپاه فرانسه بنای کاوش گذاشتند و عرصه را برایشان تنگ کردند و در این جنگ شصت
هزار نفر کشته شد که فزون تر از چهل هزار سپاه فرانسه بود و سی و پنج عراده توپ و چندین لوای
مشهور از فرانسه بتصرف عساکر متفقه آمد روز دیگر شاهنشاه روسیه و اطریه و پروسیه بدار السلطنت پاریس وارد
شده صلای صلح عام زدند ارباب بصیرت باید عبرت گیرند وقتی که کوکب اقبال ناپلیون در فلک
جلادت تابان بود فتح مارنکو و فتح فریدلند هر دو در یک ماه اتفاق افتاد و وقتی که دعایم مبانی او بدست
قضا ریف و هر انهدام پذیرفت رایت حشمت او نگون سار شد سعی او باطل و جهد او بی حاصل گردید
والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم —

شبیه پادشاه فرانسه در صفحه ۲۹

فصل دهم مملکت اسپین

سلطنت اسپانیا محتوی بر بعضی ممالک است که در جنوبی اروپا اتفاق افتاده است و اسپانیا چهارصد و شصت
میل از شمال تا جنوب و پانصد و هفت میل از مشرق تا مغرب است و مشتمل بر یازده ملیان نفوس است و اسپانیه
اکنون در چهارده مملکت منقسم شده است و تفصیل او از این قرار است مملکت گلیسیه و آستوریه
و بسکی و مملکت نوره و ارگان و کتلونیه و لیسه و مرسیه و جزایر بلی ریک و مملکت لیون و استر
مدیوره و اندلوسیه و الدکستیل و نیوکستیل و هوای کشور اسپانیا مختلف است چنانچه در ولایات
وسطا معتدل و در اندلوسیه و کتلونیه در اکثر ایام بسیار گرم است و خاک اسپانیا مختلف و رعایای

شبیه پادشاه حالیه فرانسه



انجا چندان شوقی بزراعت و فلاحت ندارند و از آنجهته اکثر اراضی آنکشور لم یزرع است و این اساس سلطنت
اسپانیا که اکنون برپاست از اهتمام و سعی فردنیاند اول است که در سال ۱۴۹۲ عیسوی عربها را که باصطلاح
اروپائیان مور خوانند از ولایت گرناد اپرون کرد و سلطنت ارکان را با سلطنت کستیل با ازدواج با ایزابلا که وارث
سلطنت کستیل بود متحد نمود ولی قبل از زمان استیلای او کشور اسپانیا بتصرف مورها بود و صد سال قبل از
استیلای او بجهته مساعی مشکوره مورها کشور اسپانیا یکی از ممالک قوی در اروپا حساب میشد و تا حکمرانی فردیناند
کشور اسپانیا در میان چندین نفر از شاهزادگان مسلمان و عیسوی منقسم بود و هر یکی در ولایت خود رایت
استقلال و استبداد افراخته بودند و در وقت حکمرانی فردیناند و ایزابلا همه این ممالک حکم واحد یافت و
در حکمرانی جانشین ایشان یک معتبر حصه از ممالک مغربی باسم سلطنت پورتگال منفرد شد و باز این حصه مفروز
موضوعه بعد از چندی به سلطنت اسپانیا بمدت شصت سال در زمانه شانزدهم و هفدهم ضمیمه گردید ولی
باز بجلادت بومیان مملکت پورتگال از تحت تصرف اسپانیا بیرون شد و از آن زمان الی حال سلطنتی جدا

ودولتی مستقل است و دولت پورتگال بحسب وسعت و جمعیت خیلی کمتر از اسپانیا است ولی از ضعف
دولت اسپانیاست که نمی تواند براین مملکت که مدتها در تصرف او بوده استیلا یابد و دولت اسپانیا
اگرچه در زمان فردیناند ترقی کرد باعلا درجه کمال رسید ولی کمتر از صد سال پس از او باز روی به تنزل
گذاشت و در سال ۱۸۰۸ع لشکر فرانسه که در زیر فرمان مرشل مورات بود باین شهر داخل شد و حیله
پادشاه اسپانیا را با بزرگان ولایت به فرانسه فرستاد و چارلس چهارم پادشاه اسپانیا مجبوراً استعفا نامه
خود را از تخت و تاج در سال ۱۸۰۸ع نوشت و فردیناند پسر او که وارث تاج بود در فرانسه از آن زمان محبوس
بود در سال ۱۸۱۴ع خلاصی یافت بالجمله جوسف برادر امپراطور بناپارت در سال ۱۸۰۸ع علیحده داخل شهر
مدرید شد و جمیع احمال و اثقال سلطنت با پشت بروارة مراجعت کرد و در سال مذبور کشور اسپانیا به بناپارت مسلم گردید و جوسف
بناپارت برادر خود را بسلطنت انجا در سال ۱۸۰۹ع مامور نمود و جوسف تا سال ۱۸۱۳ع از جانب برادر
تاجدار اسپانیا بود و در سال مذبور از صولت لشکر دیوک ویلنگتن تاب نیاورده به فرانسه برگشت و لشکر
فرانسه که در تحت اختیار مرشل مرموث بود شکست خورده بفرانسه معاودة نمود و پس از رفتن ایشان و افول
ستاره اقبال بناپارت فردیناند وارث تاج اسپانیا در ۱۲ و هم مئی ۱۸۱۴ع تا بنیابه مملکت خود مراجعت نمود
فقد رجع الملک الی نصابه

شبیه پادشاه اسپانیا حالیه



فصل یازدهم مملکت پورتگال

مملکت پورتگال سابقاً جزو کشور اسپانیا بود و در انقلابات اسپانیا از آن کشور موضوع شد و این مملکت
تخمیناً سیصد و شصت میل در طول و صد و بیست میل در پهنا است و جمعیت آنجا چهار ملیان است
و اصل سلطنت را در پورتگال شهری برگندی بنا نهاد و مشار الیه مرد دانائی بود و یکی از دختران پادشاه
کستیل را بعقد خود در آورد و بدین واسطه امر او در پورتگال رونق گرفت و اهل پورتگال در مائه پانزدهم
و شانزدهم ترقی کامل کردند ولیکن الآن مثل اسپانیا این دولت نیز بحد زوال رسیده است و صفحه ولایت
پورتگال بسیار نیکو و خوشنما است و خاک آن ولایت حاصل خیز است و هوای آنجا فرح بخش و
سازگار است و هر قسم میوه در آنجا است باوجودیکه این ولایت با کشور اسپانیا در همه چیز مشابهت کلی دارد
ولی عداوت تمام در میان اهالی این مملکت مرکوز قلوب و نفوس است ـ خلاصه هر ملتی
وقتی در دنیا شهرت کرده است و بحد کمال رسیده و پورتگال در زمان آلیوکویرک ترقی کامل کرد ولایت
پورتگال اکنون در شش حصه تقسیم شده است و سلاطین پورتگال از این قسم است اول جان
دوپوک برگنزا ـ در سال ۱۶۴۰ع با لشکر اسپانیا جنگ کرد تا ولایت پورتگال را از تصرف ایشان در آورد
و خود را پادشاه پورتگال کرد که سلسله این خانواده است که اکنون به سلطنت اقدام دارند بعد از آن
الفونسو ششم و پس از آن پطر دوم برادر الفونسو ششم و بعد جان پنجم پسر پطر دوم به تخت نشست پس از وفات او
جوسف پسر جان پادشاه شد و دختر جوسف که وارثه تخت نشین او بود با زن و اجازه پاپ زن عموی خود
گشت و ایشان پس از جوسف معاً بامور سلطنت اقدام داشتند بعد از آن جان ششم که سابقاً قائم
مقام بود به پادشاهی رسید و این پادشاه در سال ۱۸۰۷ عیسوی از بابت تطاول لشکر فرانسه به پورتگال
از سلطنت محروم شد و به برزیل شتافت و پس از گرفتاری ناپلیون به پورتگال برگشت و در سال
۱۸۲۱ع و برزیل انقلاب شد ثانیاً به برازیل مراجعت کرد و در سال ۱۸۲۶ع وفات یافت پسرش دام
پدر و خود را به پادشاهی برزیل منتخب کرده به برزیل رفت پادشاهی پورتگال را بدختر خود مریه تفویض
کرد ـ دام میگائل برادر پطر چهارم بزور غصب کرد تخت را و ملکه مریه را معزول نمود و خود به تخت
نشست و شش سال سلطنت کرد پس از وفات او باز مریه ثانیاً به پادشاهی رسید و در سنه ۱۸۳۳ع
تاج پادشاهی بر سر گذشت و در سال ۱۸۵۳ع وفات یافت و پسر او که وارث تخت بود چون صغیر بود
اعیان دولت قرار دادند که شوهر ملکه از جانب پسر خود بوکالت بامور سلطنت پردازد چون شاهزاده

بحمدالله رشد رسید به تخت شاهی جلوس نمود که الحال پادشاه است

شبیهٔ پادشاه عالیجاه پرتگال



فصل دوازدهم مملکت سویتزرلند

سویتزرلند مملکت کوچک کوهساری است که درمیان کشور جرمنی و آستریه و فرانسه و ایطالیا اتفاق افتاده و در ۲۲ بلوک منظم تقسیم شده است و جمعیت این مملکت اکنون دو ملیان یکصد هزار متجاوز است و حکمرانی انجا جمهوریه است و رئیس مجلس جمهوریه را النداامن گویند اهالی سویتزرلند از اعقاب و اولاد هلوتین قدیم هستند و در وقت جلیس سیزر حلقهٔ اطاعت و بندگی رومیان را در گوش داشتند و ولایت ایشان ضمیمهٔ مملکت گال بود و ایشان در اطاعت رومیان تا زمان شاهنشاه هانوریوس و لینن نی تین باقی بودند و در سال ۴۰۰ این ولایت را اهل برگندی تسخیر نمودند و در سال ۱۰۳۲ عیسوی همهٔ این ولایت را رادالف آخرین پادشاه برگندی به شاهنشاه جرمنی تفویض نمود و از آن عصر سویتزرلند جزو ممالک شاهنشاهان جرمنی شد حکام و ضباط که از جانب شاهنشاهان در این ولایت بحکمرانی قیام و اقدام

واشتند در مردم آزاری و ضبط اموال ایتام و ارامل هیچ تقاعد و تکاهل نداشتند اهل سویت زرلنڈ
را از این تعدیات کارنجان و کارد باستخوان رسید ناچار بدرگاه البرت دوم به تنگی روانه شدند
و آن پادشاه هیچ وجه عرایض و ملتمسات ایشان را قبول نکرده غمی بر غم ایشان افزوده و
گریس لر حاکم سویت زرلنڈ از این تنگی و تظلم رعایا غضبناک شده هر که از ایشان را یافت بانواع
عقوبت سیاست نمود و بدعتها و قانون های غریب در میان ولایت شایع ساخت از آنجمله حکم کرد
چوب بلندی در بازار برپا کردند و کلاه خود را بر سر آنچوب گذاشت و امر کرد که هر که از محاذی این
چوب بگذرد همان تعظیم و تکریم را که نسبت به او عمل می آوردند بهمان کلاه بیاورند و چند نفر از خفیه
بقراولی گذاشت که هر که اعتنا نکند بعرض او برسانند او را گرفته تنبیه کنند ولیم تیل که
یکی از بومیان آن شهر بود که در نشانه زدن در عصر خود عدیل نداشت از این کیفیت مطلع شده مکرر از
از پهلوی آن چوب میگذشت و هیچ اعتنائی نمی نمود بلکه به تمسخر نگاه میکرد این خبر به گریس لر رسانیدند
از حرکات او برآشفت حکم کرد تا او را گرفته بحضور آوردند و بکشتن او فرمان داد جمعی از حاضرین آن که از تیر
انداختن و رشادت او آگاه بودند التماس کردند که از قتل او درگذرد آن نابکار عرض ایشان را پذیرفت
بشرط آنکه سیبی بر سر پسر او بگذارند و او به تیر بیندازد اگر به سیب زد از کشتن نجات یابد و اگر خطا کرد کشته شود
ولیم تیل از ناچاری که از چنگ آن غدار خلاص شود قبول کرد و پسر او را حاضر کرده سیبی بر سر
او گذاشتند ولیم تیل تیر انداخته چنان زد که سیب بدو نیم شد صدای احسنت از حاضران
برخواست و آن ولیم تیل سوای آن تیر تیر دیگر در دست داشت گریس لر از او پرسید که این
دیگر را برای چه نگاه داشته ولیم تیل در کمال جرأت جواب داد باید بدانی که اگر تیر من از خطا
میکرد و به پسر من میرسید او کشته میشد آن وقت این تیر را بر سینه تو میزدم و قصاص خون پسر خویش را
میگرفتم گریس لر از این حرف غضب کرده او را به زندان فرستاد در عرض راه از دست مستحفظین
گریخته خود را بجبال الپس رسانید و اهل سویت زرلنڈ از این مقدمه مطلع شده بر دور او جمع شدند
و بحمایت او اجماعی کرده بر سر گریس لر ریخته او را بقتل رسانیدند چون خبر این شورش به پادشاه
جرمنی رسید سپاه بسیاری بدفع او فرستاد و پادشاه نیز بنای طغیان و عصیان گذاشتند و از اتریش
و فرانسه لشکر بدفع ایشان مامور شد جنگهای صعب و قتالهای فاحش کردند و سپاه ایشان را هزیمت
دادند این قضایا تا ۵۳ سال بطول کشید تا آنکه اهالی سویت زرلنڈ تمام مملکت مذکوره را از تصرف پادشاه بیرون
آوردند و آخر الامر با عهدنامه وستفالیه که در سنه ۱۶۴۸ع بانجام رسید حریت و آزادی ایشان را متعهد امضا دادند

واز آن زمان الی الآن انمملکت جمهوریه و مطلق العنان هستند و بکمال اتحاد و اتفاق معنویرا بایکدیگر دارند
و سپاه خود را بکرایه میدهند و بعد از دو سه سال طلب میدارند و عوض ان فوج دیگر تعیین
میکنند تا سپاه اولین بملک خود رسیده بیاسایند و ایشانرا قاعده است جائیکه بکرایه میروند مواجب
خود را بموجب قرارداد ماه بماه میگیرند و اگر اندک خلاف قرارداد بمیان آید همان وقت ادا و جدا میشوند
و در وفاداری و دلاوری چنان ثابت اند که هر دو طرف اکثر مردم سویت زرلند باشند هنگام رزم مخالف رزم
میکنند و مردانه میکوشند و روسای آنجا خود را پادشاه نمیگویند لاکن سکه بنام خود میزنند

فصل شیزدهم مملکت ایطالیا

ایطالیا مملکت وسیعی است طول آن ششصد و پنجاه میل و عرض صد و بیست میل است و در زمان قدیم
این مملکت نشیمن قوی ترین شاهنشهی در دنیا بود و در زمان جدید مملکت خلیفه نشین شده است و ایطالیا
در جانب شمال مشرق و شمال مغرب محدود با جبال الپس است که جدا میسازد او را از جرمنی و سویت زرلند
و فرانسه و در سایر جوانب محدود با دریاست و در کانگرس وینا در سال ۱۸۱۵ عیسوی ایطالیا فیمابین خانواده
آسٹریه و پادشاه سردینیه و پاپ و پادشاه نیپلس تقسیم شد و ایطالیا اصلا در سه قسمت بزرگ تقسیم شده است
شمالی و وسطی و جنوبی ولی باقرار و مدار دولتی بدین تفصیل ذیل مقرر گشته و این تقسیمات ثانوی یکی آسٹریه ایطالیا
است و یکی کنگدم سردینیه است و یکی ممالک پاپ است و یکی کنگدم نیپلس است و ولایات کوچک
ایطالیا داچی کبیر توسکنی و داچی های پرما و موڈنا و مسار و کرارا و لوکا و جمهوریه کوچک سن مری
نو است اما ایطالیای شمالی مشتمل بر ممالک متصرفه آسٹریه و سلطنت سردینیه و داچی موڈنه و داچی پرما است
اما ایطالیای وسطی مشتمل بر ممالک پاپ و داچی کبیر توسکنی و پاپ و جمهوریه کوچک سن مری نو است اما ایطالیای
جنوبی مشتمل سلطنت نیپلس و جزیره مالٹا است و جزایر اصلی ایطالیا سیسلی و سردینیه و کارسیکا و مالٹا و چند
جزیره کوچک دیگر و جمعیت همه ایطالیا با جزیره سیسلی و سردینیه ۲۲ ملیان بشود از این قرار ایطالیای آسٹریه شش
ملیان جمعیت دارد که مشتمل بر همه ولایات شمالی ایطالیاست و جمله لامبردی و وینس وقتی در دنیا لامبردی
جمهوریه معتبر بود و شهر وینس بالای ۷۲ جزیره کوچک بنا شده است و سردینیه چهار ملیان و صد هزار
جمعیت دارد و سلطنت نیپلس هفت ملیان و دویست هزار و ممالک پاپ دو ملیان و ششصد هزار
و سایر ایالات و ولایات دو ملیان و دویست و پنجاه هزار است و هوای مملکت ایطالیا مختلف است
و خاک این مملکت حاصل خیز است غله و روغن و ابریشم و میوه های خوب و برنج و شکر و تنباکو و زعفران بوفور

به عکس می آید

شبیه پادشاه حالیه ایطالیا



فصل چهاردهم ولایات پوپ

سلطنتهای پاپ مشتمل بر قسمت وسطی ایطالیاست و این ولایت محدود است در شمال بارود خانه پو که جدا می سازد او را از سلطنت اتریه و در مشرق بخلیج ونیس و در جنوب مشرق با نیپلس و در شمال مغرب و مغرب با توسکنی و جمعیت این ولایت دو ملیان و ششصد هزار است و رُم پایتخت این ولایت است و حکومت این ولایت با اختیار و اقتدار است و همگی محاکم حکم پاپ است و پاپ ها را قبل از این عوام الناس بلکه همگی مردم اروپا مدبر مهام و مقدر خیر و شر میدانستند ولی اکنون از آن قدرت کاسته اند و از احکامات غریبه پاپ که مردم بسیار اذیت و آزار میرسند و پاپ خود را نایب خاص حضرت عیسی میدانند و نواب او در کلیسا هفتاد نفر بعدد حواریون عیسی علیه السلام است و همیشه از این هفتاد نفر یک نفر به پاپی اختیار میکنند و باید هر که را اختیار میکنند یا همگی این هفتاد نفر تصدیق کنند یا دو ثلث او امضا کنند تا آن شخص پاپ شود خلاصه سابق به پادشاهان فرنگ سند شاهی میداد و باج

وخراج از پادشاهان میگرفت و هرگاه یکی از پادشاهان بموتش میرسید بامید نجات از عذاب اخروی
وخرید بهشت یک صوبه از ملک خود بطریق نیاز به پاپ میداد و ازاین جهت بسیار ملک
در تصرف پاپا بود و همیشه پادریان را باطراف میفرستاد که شهرت دهند که پاپ نایب خدا
است از هر کس راضی نباشد در بهشت نیاید و در قیامت معذب خواهد بود و اگر وقتی پادشاهی تمرد قول پاپا
میکرد محروم ملک اورا از سلطنت خلع میکردند رفته رفته حکم پاپا در تمام ممالک فرنگ نافذ بود
لیکن سلاطین در باطن از پاپا رنجش داشتند تا آنکه در سنه ۱۵۲۲ع هنری هشتم انگلند در متانت
رای مختار عصر خویش بود در بنیان جلالت و عظمت پاپا رخنه و تزلزل انداخت و به اعیان و ارکان مملکت
گفت که پاپا در لباس شرع غیر از حکمرانی خویش چیزی نخواهد اگر شما با من اتفاق کنید املاک و مالها
شمارا که آبا و اجداد شما به پادریان سپرده اند مسترد ساخته بشما میدهم مردم بطمع استرداد مال و املاک
او متفق گشتند پس از آن پادشاه نام پاپا را از خطبه انداخته و خود را رئیس دین عیسوی مقرر نمود و حکم کرد
که در تمام قلمرو در یکسان روز همه اهل شهر بر پادریان تاخت کنند و اموال و اسباب انهارا تصرف
نمایند و اگر از پادریان که متابعت حکم نه کردند و در دادن اموال توقف نمودند خانه انهارا بزور
ضبط کرده مجبورا بر جهاز نشانیده نزد پاپ فرستادند پس از آن پادشاه بموجب قرار داد املاک و اسباب
ضبطی پادریان را ۳ حصه کرد یکی جهة خود دیگر با امیران و سپاهیان خویش و حصه سیم را به پادریان
واهل دین عیسوی یعنی پروٹسٹنٹ ها داد و انجیل که بزبان یونانی بود حکم داد در انگریزی ترجمه کنند
تا همه مردم از دین و آئین عیسوی مخبر شوند از حسن تدبیرات آن پادشاه این کار رونق گرفت چون این
خبر به پاپ رسید نامه به پادشاهان فرنگ نوشت که پادشاه انگریز کافر شده و از دین برگشته شماها
مدد کنید تا با او غزا کنیم و الّا از ثمره افعال قبیح انگریز آتش از آسمان خواهد بارید بعض از پادشاهان مثل
اسپین و فرانس بمدد پاپا کمر همت بمیان بسته با انگریز جنگیدند ولی کاری از پیش نبردند و پادشاهان
دیگر چون دیدند که نه از آسمان آتش بارید و نه عذاب الیم رسید انها نیز سر از اطاعت پاپا باز زدند
و پادریان را نیز مثل انگریز از ملکهای خویش بیرون کردند و قرب و منزلتی برای پاپ نه گذاشتند
چنانچه الحال در انگلستان بهیچ وجه بگفتار و رفتار او اعتنائی ندارند و اقوال او را خرافات و باطل
و افعال او را عبث نموده و تضلیل میدهند لیکن در ملک اصلی خود که رُوم است ریاست و سلطنت
دارد و خطبه بنام پاپا خوانده میشود باری سلسله طریقه پاپ به سینٹ پطر که از حواریون
عیسی است میرسد و سینٹ پطر را در سال ۴۴ بعد از ولادت عیسی علیه السلام حسب الامر پادشاه

روم بدار کشیدند پس از او هشت نفر دیگر به نهایت یکدیگر باز در ترویج مذهب عیسوی کمال سعی و کوشش
را داشتند و آن هشت نفر را نیز بدرجه شهادت رسانیدند و در سال ۱۳۹ بعد از ولادت عیسی سینت
پی جینوس بخلافت رسید و اول کسیست که او را پاپ لقب دادند که پس از او خلیفه اول را پاپ
میگویند و در سنه ۸۵۵ع بعد از وفات لیو چهارم زنی بلقب پاپ شد و آن چنان است که در میان رهبانان
جوانی خوش سیما موسوم به فسلدا بود و زنی مسماة به جون که او نیز در طنازی نظیره داشت شیفته جمال فلدا
بود و در ملاقات او انواع حیله ها بکار برد مفید نگشت تا در لباس مردانه خود را بصومعه راهب
انداخت و راهب را در خانه خلوت بیافت و از عشق خود بر مواصلت او را آگاه ساخت و
راهب نیز بر او شیفته شد مدتی از وصال یکدیگر تمتع داشتند و کسی آگاه نبود و آن زن مدتی در کلیسای
اعظم اقامت داشت پس از وفات لیو چهارم چنان شد که او را به پاپی اختیار کردند بعد از
چندی آثار حمل از او ظاهر شده سر او فاش گردید پس از آن تا مدتی چنان قرار بود که هر که را پاپ
میکردند در بالای کرسی که ته او باز است می نشاندند و از نائب های خاص یکی دست در زیر
دراز کرده خصیتین پاپ را میگرفت و از او میپرسید که خصیتین دارد و او جواب میداد که دارد
و خیلی بزرگست پس از آن تاج خلافت را بسر او میگذاشتند و این قاعده اکنون منسوخ
است و از سلطنت پطر تا این پاپ پیوس نهم بجز آن زن بدکار ۲۸۲ پاپ است که در مسند خلافت
متمکن شده اند والله اعلم بحقائق الامور

فصل پانزدهم مملکت ترکی در اروپا

ترکی اشاره بدولت عثمانی است شاهنشاه نشین مملکت بزرگ وسیعی است که در اقسام ثلثه ارض امتداد
دارد و شامل است بر جنوب شرقی قسمت کانتی ننت اروپا و حدود جنوبی او کریس و حد مشرقی و مغربی
او دریاست و این مملکت وسیعه بدوازده قسمت تقسیم شده است از این قرار بغدان ٭ افلاق ٭
بلغریه ٭ مقدونیه ٭ هرزگوینه ٭ مونت نگرو ٭ سیلیسیلی ٭ سرویه ٭
بوسنه ٭ روملیه ٭ کردینه ٭ البانیه ٭ و از مدت متوسط مملکت سرویه و بلگریه سلطنت جدا
بودند و با دولت عثمانی مکرر بجدال و قتال مشغول بودند تا تحت حکم ایشان در آمدند و شهر معروف ترکی
در اروپا یکی قسطنطنیه است که پای تخت شاهنشهی است و دیگری آدرنه است که در مملکت رومیلیا است
و بلگریه است که در مملکت سرویه است خلاصه هوای این مملکت معتدل و خوب و غالبا کوهسار است و خاک

انجا خلق خیز است و جمعیت اینولایت از ملل مختلفه است و اصل ایشان بطوایف سلاوینیه و سبثله و
رومیان قدیم و یونانیان میرسد و ترکها که بزرگان اینولایت شده اند اصلشان از تاتارست
که بازدواج و مناکحه با طایفه گرجستان مخلوط شده اند جمعیت و آبادی اینولایت قبل از عیسی علیه السلام
در زمان شاهنشاهان روم بسیار بود ولی حال از جمعیت و شوکت او کاسته شده است و قسطنطنیه
پای تخت است و این شهر پس از خرابی بزنطیوم در سال ۳۳۰ بعد از ولادت عیسی علیه السلام بحکم
کانستانتین کبیر بنا شده است و پس از او این شهر پای تخت شاهنشاهی مشرق شد بعد زوال شاهنشاهی مشرق
پایتخت شاهنشاهان و سلاطین یونان بود تا در سال ۱۴۵۳ پس از جدال و منازعه مسخر ترکها شد و پیشتر
در تصرف شاهان یونان بود در زمان خود نظیر نداشت و این شهر را مرکز تجارت اروپا و هندوستان
میشمردند ولی اکنون از آن جلالت و شهرت تنزل کرده است اگرچه اکنون نیز از شهرهای ظریف معروف
دنیاست و دوره او بیست و چهار میل و الحال بعضی از آن را پادشاه روس متصرف شده و در همه
این ملکها یهود و نصارا و مسلمان مسکن دارند لاکن مسلمانان زیادتر از طایفه دیگر میباشند و پادشاه
حال سلطان عبد الحمید خان غازی است

شبیه پادشاه حالیه ترک



فصل شانزدهم در بیان اقلیم دوم ایشیه

مخفی مباد که ایشیه یکی از تقسیمات اربعه کره است و در اعتبار و عظمت در مرتبه ثانیه و در جمعیت و خلایق در مرتبه اولی است و ایشیه در مشرق یوروپ واقع شده است و طول او از مشرق تا مغرب تخمیناً شش هزار میل است و عرض او ۳ هزار میل و حد مغربی او یوروپ و حدود شمالی و جنوبی و مشرقی او دریا است اگرچه الآن بحسب عظمت و اعتبار یوروپ مشهورتر است ولی اسیا پس از طوفان نوح یگانه دایه دنیا بود و نوح با اولاد او در ایشیا توطن داشتند و نسل و ذراری او زیاده شد که هر قسمتی از دنیا را فرو گرفتند و در ایشیه نیز وقتی کوکب چهار سلطنت عظیم الشان طلوع و غروب کرد که آسیریه و بابیلونیه و مدیه و پرشیه بود و در ایشیا نخستین آئینه بود ساخته شده و نخستین شهرها بود آباد شده و نخستین اساس سلطنت بود برپا شده در زمانیکه دیگر قسمتهای زمین مسکن و مأوای حیوانات وحشی یا اشخاص بود که مثل حیوانات وحشی بودند و تقسیمات اصلیه ایشیا از اینقرار است ۱ رشیه یعنی ولایات متصرف روسیه در ایشیا ۲ دوم چینا یعنی چین ۳ سیم جاپان ۴ چهارم هندوستان ۵ پنجم دولت برما ۶ ششم افغانستان ۷ هفتم ایران ۸ هشتم ولایات متصرفی عثمانی ۹ نهم تاتارستان ۱۰ دهم صیام ۱۱ یازدهم کوچین چینا و ۱۲ دوازدهم تانکوین ۱۳ سیزدهم عربستان در وجه تسمیه ایشیا اقوال مختلف گفته اند بعضی گویند مأخوذ از نام زوجه یافث بن نوح است و برخی برانند که مشتق از اسم اسیوس نام پادشاهی است که در ایشیا اقتدار کلی داشته و اقالیم شمالیه ایشیا بسیار سرد است و اقالیم وسط خوش هوا و حاصلخیز است و اکنون حصه کبیره از ایشیه مسکون با ایلات و احشام خونخوار است و اکثر ممالک ایشیا پی در پی محکوم سلسله سلاطین آسیریه و مدیه و پرشیه و یونانیان بود ولی اقالیم هند و چین در آن زمان بدشوار بر سلاطین دنیای قدیم معلوم بود و رومیان نیز وقتی جمیع مغربی ایشیا را مسخر کردند پس از رومیان خلفای محمدی در ایشیا و افریقه و یوروپ اقتدار پیدا کردند چنانچه وسعت مملکت و سلطنت خلفای محمدی بیشتر از وسعت مملکت و شاهنشاهی سیرس و الکسندر کبیر و رومیان شد و عظمت سلمانان پس از امیر تیمور لنگ تمام گشت و دولت عثمانی ممالک کثیره از وسطی و جنوبی و مغربی اقالیم ایشیا متصاحب شد ـ

فصل هفدهم در بیان اقلیم سیم افریقا

بدانکه افریقه سیم حصه کره ارض است طول او از شمال بجنوب پنج هزار میل و پهنای او از مشرق بمغرب
چهار هزار و پانصد میل است و جمعیت همه افریقه از قراریکه اکنون اهل جغرافیای انگلند تصدیق کرده
اند و بقیاس سنجیده اند نود و سه ملیان دانسته اند و افریقا باین ولایات و باین سلطنتها تقسیم شده
است شمالی افریقا مشتمل است بر ممالک مراکش و فاس و الجزایر و تونس و طرابلس و فزان و برقه
و مصر و سوای مصر این ممالک را جمیعا ممالک بربری میگویند و اما شرقی افریقا مشتمل بر بعضی از ممالک
مصر و مملکت نوبه و حبشه و عدل و اجن و زنگبار و موزمبیک و موکرنگا و سوفالا و موتپه اما مغربی افریقا
مشتمل بر ولایات گنی سفلی و گنی علیا و لونگو و کانگو و انگولا و بنگولا و متمبه و لوبولو است و جنوبی افریقا
مشتمل بر ولایات کافرستان و کیپ کولونی است و اما وسط افریقا مشتمل بر صحرای بزرگ و سودان و نیگری
تیه است و بعضی اهل جغرافیا این اقلیم را باختلاف قبایل تقسیم مینمایند چنانچه ممالک مورها یعنی سفیدها
دیگر و بعضی سیاهان و بربرها یعنی اعراب و افریقا اکنون در همه چیز از شوکت و منفعت قدیم خود
کم شده است و متاعی که از این ولایات بخارج میرود عاج و طلا است و متاع دیگر جلود حیوانات
است خاصه بزرگه زنگ سرخ در رنگ میکنند و با کاروان از وسط مملکت مراکش گذرانیده به یوروپ
حمل و نقل میشود —

فصل ۸ در بیان اقلیم چهارم یعنی امریکا دنیای جدید

پوشیده مباد که امریکا چهارمین حصه کره ارض است و جدا و از همه جانب دریاست و این اقلیم
بیچ این دو محیط اتفاق افتاده است که محیط اتلانتک در مشرق و محیط پاسیفک در مغرب اوست
و طول او نه هزار میل است و پهنای او سه هزار و پانصد میل است و امریکا در دو نصف کره گسترده شده است
از این اقلیم یونانیان هیچ اطلاعی نداشتند و هرگز گمان نمی بردند که مملکتی در بین سواحل مغربی اروپا و سواحل
مشرقی هندوستان باشد و چندین هزار سال معلوم نبود و از اتفاقات بود که چنان اقلیم بی پایان
مکشوف گشت توضیح این مقام آنکه کولمبس نامی یکی از بومیان جنوه که از جمله اشخاص نادره و اعجوبه دهر است که
ولادت او مایه رشک و غیرت فضلای خیالات بنی نوع انسان است خیال او بر آن بود که شکل زمین کروی است
والبته میتوان از سواحل اروپا از اینجانب تا آنجانب محیط اتلانتک تا سواحل هندوستان از دریا
سفر کرد و این خیال نزد او مجسم گشت و با اولیای دولت جنوه عرض کرد که راهی از محیط اتلانتک تا به هندوستان
پیدا میکنم که سفاین از آن راه تردد کنند اولیای دولت قول او را از خرافات انگاشته بخبط دماغ نسبت دادند

وبه تمسخر با او مکالمه کردند و او از همه ولایتهای خود مایوس گشت و گفت **بیت**

دست از طلب ندارم تا کام من برآید ... یا جان رسد بجانان یا جان ز تن درآید

از بنادر بیرون آمده بدربار فرانسه و انگلند و پورتگال شتافت و در هر جا همان جواب اولیای
دولت ولایت خود را یافت و هر کس در مقام تمسخر و سخریه مسافت و مدت مسافرت آن راه را از او
میپرسیدند و در مجالس بجز اقوال او صحبتی نبود و کولمبس بیچاره هر ولایت که رفت خائب و خاسر برگشت
و آخر الامر برای اسکات نفس خود و اتمام حجت بدربار اسپانیا روانه شد و در آن زمان فردیننه
و ایزبلا ملک و ملکه اسپانیا بودند و ایشان عرایض او را قبول کردند و خلافا للدول عهدنامه و ملتمسه او را
پذیرفته تعهد کردند که چند کشتی باو بدهند و او بصوب مقصود روانه نمایند ولی همینکه نیز در اسپانیا
مشتعل شد رجال دولت اسپانیا تهیه و تدارک این کار را قبول نمیکردند و ایزبلا ملکه عاقله بود
گفت اولاً من از مال خود تهیه سفر او را دیده روانه میکنم که دولت اسپانیا را اگر خطری در این سفر
واقع شود ضرری نباشد ثانیاً همه سلاطین او را جواب داده‌اند من وعده مرحمت بحق او داده‌ام دریغ
میدارم که برای چند هزار پوند که خرج سفر اوست حرف خود را در نزد او بی اعتبار کنم باید
دروغگوئی و خلف وعده سخره دهر و شهره شوم ثالثاً دلایل او عقلی است چنان نیست که عقلا باور نکرده
باشند ولی بجهت اخراجات حاصل از نفع اجل دست کشیده‌اند و من این معامله را میکنم اگر خسران کرد
او را ضرر جان در این سفر هست و مرا ضرر مال و اگر آنچه گفته از عهده برآید مطلب و مقصود بعمل آمده
نفع بسیار در این کار هست و گردن بند الماس خود را که بس گران بها بود فروخته تهیه او را دیده کولمبس
را روانه ساخت و در تاریخ سیم آگست سال هزار و چهار صد و نود و دو عیسوی مطابق غره شوال هشتصد و
نود و هفت هجری با خوشنودی تمام از اسپانیا شراع کشیده روانه شد تا چند روز که بسواحل دریا
حرکت میکرد همراهان او حرفی نداشتند تا شراع را بجانب مغرب اتلنتیک کشید و بحکم عقل و دلالت
قطب نما روانه شد همراهان او دست از جان کشیده در اطراف آب را چون سبزه متحرک دیدند و در بالای
سر دریای نیلگون فلک را مشاهده نمودند به کولمبس پرخاش کرده گفتند اگر ما را بولایت برنگردانی
ترا خواهیم کشت کولمبس گفت من از مرگ ترس ندارم و اگر من زنده مانم احتمال میرود که شما بساحل
نجات برسید و اگر مرا کشتید کیست شما را بوطن برساند چند روز دیگر صبر کنید اگر ساحل نزدیک
نشد هر چه خواهید بکنید مردمان کشتی با خود اندیشه کردند که اگر او را هلاک کنیم در هلاکت خود
کوشیده‌ایم حالا که در دام بلا گرفتار شده‌ایم تحمل باید کرد طوعاً و کرهاً در متابعت او کوشیدند و از بخت

کولمبس در این چند وقت هوای دریا انقلابی نداشت بعد از دو ماه و هفت روز زمینی بنظر او آمد
و آن یکی از جزایر بهمه بود و کولمبس از کشتی فرود آمده تفحص احوال آنجا کرد حیران شد با خود گفت که این آن
هندوستان نیست که در پی تجسس او این محنت کشیده ام و اهالی این جزیره همه سیاه رنگ و عریان
بودند و از اکل و شرب هر چه داشتند بتواضع پیش آمدند و کولمبس از تحفه های فرنگ بایشان داد و با
شراع کشید و از مغرب پاره بطرف جنوب رفت بجزیره بزرگی که او را هسپن یوله گویند رسید و در آنجا
همه بیحتاج از قبیل ماکول و مشروب ترتیب داده جمعی از اهل کشتی را راضی کرده در آنجزیره گذاشت
و از اهالی آنجا نیز دو سه نفر همراه گرفته طلای بیشمار مروارید و یاقوت بسیار با دیگر میوه ها آنجزیره
بار کرده باسپانیا آمد تحفه ها را از نظر پادشاه گذرانید و بعد از دو ماه ای زبلار و ارکان دولت
هفده کشتی بزرگ و هزار و پانصد نفر مرد به همراه او روانه کردند جمعی از بزرگان اسپانیا نیز اجازه گرفته
با کولمبس برای تماشا همراهی نمودند و بعد از چندی بجزیره هسپن یوله وارد شد و سیصد نفر در
آنجا گذاشت و آنجزیره را بدون جنگ تصرف آورده بنای چند قلعه گذاشته از آنجا بجانب
مغرب شتافت و جزیره کوبه را یافت و آن جزیره را آبادتر از آن یک دید و معادن طلای بسیار داشت
سکنه آنجا نیز بی جنگ مطیع شدند و آنجزیره را بنام آذبلا بیکم موسوم ساخت و چند نفر از کسان خود را
در آنجا گذاشته باز باسپانیا مراجعت نمود و در خلال این حال بعضی از مردمان باغرض از تقرب کولمبس
در نزد پادشاه حسد برده و نزد پادشاه از او بدگوئی نمودند و متهم ساختن که او خیال ریاست دارد و دو سال
او وقت ورود او بدربار اسپانیا او را از این تهمت آگاه کردند و آنقدر تحفه و اسباب همراه خود آورده بود
که لطف پادشاه در حق او زیاده از اول شد و سفر ثالث با تهیه و لیاق بیشمار از اسپانیا روانه
گشت و در این سفر چندین جزیره دیگر یافت و بسواحل شمالی امریکای جنوبی فرود آمد اهالی
آنجا را مردمان سفید پوست دید که ستر عورت خود را از پر و پوست کرده بودند و کلاهی از پر در سر و
حلقه های طلا در گوش و بینی داشتند زر و مروارید زیاد نزد کولمبس آورده از تحفه های فرنگ گرفتند
و کولمبس باسپانیا برگشت و در این بین سلاطین فرنگستان یافتن نیکی دنیا را شنیده سرداران
سپاه خود را با فغاین بسیار باخذ و تصرف آن ولایت فرستادند چنانچه انگلیس امریکای شمالی
و پورتگال امریکای جنوبی را صاحب شدند و از غرایب اینکه کولمبس با این همه سعی و تلاش که نیکی دنیا
را پیدا کرده بود باسم امریکوس شهرت یافت - و اکنون ولایت کوچکی در امریکای جنوبی باسم او
معروف است که کولمبیه گویند و آخر الامر نیز کینه اعادی در حق کولمبس اثر کرد و رسید پادشاه اسپانیا

از او بدل کردند پادشاه او را از زندان فرستادند و در سال هزار و پانصد و شش مسیحی و رکن بشت
بعد از مردن کولمبس حکام و عمال پادشاه دست تعدّی بر رعایای ملک اسپانیا دراز کردند و در اندک زمانی
قریب شش لک کس مقتول آمدند و ملک ویران شد پادشاه اسپین بعد از یک دو سال حاکمی مسمی به
فرناندو کارتیز با ششصد پیاده و هجده سوار چند عراده توپ بدان سمت روانه نمود جهت تسخیر ملک مکسکو
که پایتخت ملک امریکا است و مکسکو شهریست وسیع و آباد و عمارات عالی و دکاکین آراسته و معدنها
از جواهر طلا و نقره بی شمار مرکبات سجدا از او دارد و مردم آن مرز و بوم همه صاحب دولت اند و بنهایت
خوش آب و هواست و در وسط شهر عمارات و قصر پادشاهی بنا شده که ستونهایش از سنگ سفید
و طاقهایش مطلا بطلا و لاجورد بیاراسته و نام پادشاه موتی ادمه است و مستقل در امور سلطنت
و صد هزار فوج حاضر رکاب دارد و هنگام سواری بر تخت مرصع سوار میشود امرا و وزرا تخت را بر دوش
میدارند و فخر خود میدانند و پادشاه بعلو همت و سخاوت و عدالت و شجاعت گوی از پادشاهان
عصر خویش ربوده و اکثر از ملک های دور و نزدیک را مسخّر نموده و خلایق در ظلّ عاطفت پادشاه
باسودگی میگذرانند و اسلحه افواج آن مملکت تیر و کمان که پیکان تیر از سنگ چقماق و یا از استخوان ماهی
است در سر تیر تعبیه کرده اند و از شمشیر و توپ و تفنگ و باروت اطلاع نداشتند فرناندو کارتیز
سردار پادشاه اسپین با جهازات وارد یکوره شد و از جهاز فرود آمد و با مردم آنجا تعارف پیدا
نمود و تحفه جات فرنگ را به ایشان داد و سردار مذکور چندی در آنجا توقف کرد و با اهل ملک اتحاد کامل پیدا
نمود چندانکه زبان ایشان را آموخت و احوال مملکت را همه دریافت کرده صبح و شام بحسب معمول
لشکر از جهازات شلک توپ میکردند مردم آن دیار میگفتند که این عجب جانوریست که صبح و شام از شکم
آتش افروخته میشود و در شکم این جانور همه مردم میمانند و سردار مذکور بر اسپ سوار شده در
شهر گردش میکرد و مردم شهر که اسب را ندیده بودند میگفتند که این جانور دو سر است
و این احوال را به پادشاه خود معروض میداشتند پادشاه میگفت که در کتب و السنه مشهور است
که این مملکت را پسر آفتاب تسخیر خواهد کرد و این مردم پسر آفتاب خواهند بود روزی سردار مذکور
بملاقات شاه رفت و بحکمت عملی ملک را در قبضه تصرف آورد و پادشاه را مقید کرد چون رعایا از
حبس پادشاه خویش خبردار شده بجنگ پیش آمده و برای خلاصی پادشاه سعی بسیار کردند
ولی چون بدست ایشان اسلحه جز تیر نبود و فوج مخالف توپ میزدند هزارها مردم هلاک
شدند و درین گیر و دار پادشاه اولوالعزم بر بام زندان ایستاده تماشا میکرد که ناگاه سنگی بسر او رسید

کشته شد و بسیاری از آن قوم بقتل رسیدند و بقیت السیف منهزم گشتند فرماندکار نیز با سپاهی
خویشان و فرزندان آن شاه را از سلطنت بیدخل نموده تمام مملکت را متصرف شد و به اندیشه آنکه
ساکنان آن ملک سرکشی نکنند همه را از مرد و زن و بچه که بدست آمد بظلم بکشت و بعضی گریخته
به جنگلها و بیشه‌ها پناه جستند چنانچه تا حال بعضی از اولاد ایشان در کوهها و جنگلهای مانده در
آن هنگام که ملک را از ساکنان اصلی پرداختند بسیاری از مردمان اسپین از رعایا و اهل صنعت
را طلب نموده شهر را آباد کردند در آنجا مقیم گشتند و بمرور ایام در هر جا و مکان ملک مکسکو آباد شد
و ملک دیگر که نام آن پیرو ست گرفتند و مردمان اسپین بر تمام امریکای جنوبی مستولی شدند و امریکای
جنوبی عبارتست از شهر مکسکو و تره و پیرو چیلی و لپلاته و جزایر ان کوما و اسپانیوله و پورتوریکو
و ترینیداد و مارکاریتا و جوان فرناندیز ـ چون دیگر فرنگان دریافت نمودند که مردم اسپین ملکهای
وسیع در امریکا پیدا کرده اند و حاکم بران گشتند زر و جواهر از معادن آنجا بدست آورند و هر
ساله زر و نقره بیشمار بپادشاه اسپین میرسد لهذا هر یک سلاطین را هر هوای تسخیر امریکا افتاد چنانچه
پادشاه پرتگیز و فرانسه و ولندیز جهازات خود را با فوج بسمت امریکا روانه نمودند جهاز پرتگیز
به ملک برازل افتاد و بپادشاه آنجا جنگیده ملک را در قبضه تصرف در آورد در سنه ۱۵۴۹ع
ملکه انگلنڈ کوین الزبیته فوج بسیاری با جهازهای جنگی بسمت امریکا روانه کرد بملکی رسیدند که قریب
ملک مکسکو بسمت شمال واقع بود و آنرا امریکای شمالی نامند و به امریکای جنوبی متصل است آن سر
زمین موسوم استمس که در طول زیاده و در عرض کم در میان هر دو امریکای شمالی و جنوبی واقع است
که عبور از راه خشکی میشود فوج ملکه انگلنڈ برزم و مصالحه متصرف شد و نیز ملک کناده در تصرف
پادشاه فرانس بود پادشاه انگلنڈ بجنگ آن ملک را بتصرف آورد بالجمله ملکهای امریکای شمالی
یکی کناده است و دیگر نوا اسکاتلنڈ و دیگر نوا انگلنڈ و نیویارک و پنسلوانیا و میریلاند و ورجینیا
کارولینا فلوریدا جزیره جمیکه جزیره بادور و دیگر سوای این جزیره‌ها جزایر بسیار در تصرف
انگریزان است که چندان آبادی ندارد خلاصه ملکهای امریکا و جزایر آن بتفصیل نوشته شد
اکنون بطریق اجمال بعضی اوصاف امریکا و حدود آن بیان کرده میشود سرحد امریکا بطرف مشرق
بحر اتل است که بحر مذکور مملکت امریکا را از فرنگ و افریقا جدا سکند و بطرف مغرب امریکا بحر پاسفک است
که آن بحر دیار امریکا را از ممالک ایشیه علاحده میکند گویا بحر مذکور مابین امریکا و ایشیه حد فاصل
است و بطرف جنوبی امریکا بحر جنوبی است و سرحد شمالی امریکا معلوم نیست حکمای انگلنڈ هر قدر نسبت

سمت شمال جهاز راندند سرحدی از انجا یافتند از ابتدا تا حال تحریر در تفتیش هستند و قیاس آنست
که امریکا سمت شمال مملکت روس یا چین توصل داشته باشد هر ساله جهازات بدان سمت میروند لیکن
از شدت سرما بسمت شمال نمیتوانند رفت و از شدت سرما دریاهای آن سمت یخ میبندد و مردمان از
جهاز پیاده شده میروند تا حال تحقیق نشده است بمقصود نرسیده اند اما هنوز طمع دارند و کوشش
میکنند که شاید راه یافته شود و مملکت آفریقه نهایت وسیع میباشد زمینش قریب خط استوا است
طولش از اقصای شمالی تا سمت جنوب پنجاه و پنج درجه است و عرض آن ما بین شرق و غرب بسیار
مختلف و در امریکا معدنیات مملو از جواهر و طلا و نقره است معدن مس و آهن و سیماب و زیبق و گوگرد
بسیار دارد و هوایش باعتدال است و رودخانهای آب شیرین و میوه جات از هر قسم و گلهای
خوشبوی جنگلی است و بر ملکهای کهنه هفت اقلیم ترجیح و امتیاز دارد و بالجمله اکنون برای تفریح طبع
خوانندگان این کتاب چندی از احوال ساکنان اصلی امریکا بیان میشود بدانکه وقتیکه مردمان اسپین ابتدا
امریکا رسیدند در ملک مکسیکو و پیرو هر دو شهر پایتخت امریکا بود و شهر را بسیار آباد و منتظم دیدند و در
این هر دو ملک پادشاهی علیحده سلطنت میکرد قبل از تولد عیسی علیه السلام ایشان آفتاب
پرست بودند و بعضی از مردم شهری و دشتی بتان بشکل های عجیب و غریب تراشیده میپرستیدند
و کتب اصول و فروعی نداشتند و نوشت و خواند هم نمیدانستند هر واقعه که در آن مملکت بظهور
می آمد تصویر آن را در تخته میکشیدند و بجای رنگ پرهای رنگارنگ ریزه کرده بر آن تخته میچسپانیدند
و اکثر مردم این دو ملک گندم گون مایل بسرخی بودند و در حسن خلق نهایت متواضع و لباس
انها از پارچه پنبه و چرمهای نفیس و پرهای خوشرنگ که با زر و جواهر دوخته بودند بود و غذای
ایشان از گوشت جانورهای شکاری و مردم توابع و صحرا نشینان همه سیاه فام و بی علم
بودند و بت پرستیدند و بتهارا بشکل قبیح ساخته انها را مالک شر نامیدند و میگفتند که خدای تعالی
مالک نیکی است و مستغنی است از پرستش اما از مالک شر میترسیم و او را از راه چاپلوسی پرستش
میکنیم تا او را از ایذا و ضرر رسانیدن باز داریم و لباس مردم صحرانشینان از پوست جانوران شکار
بود که گوشت آن را میخوردند و پوست آن را لباس میکردند و خانهای ایشان از چوب و نی بود و چون تواریخ
در میان القوم نبود هیچ احوالات انها معلوم نشد مگر اینقدر میگفتند که اجداد ما از مشرق زمین
آمده بودند حکمای فرنگستان میگویند بسمت جنوب امریکا خیلی جزایر و شهرها ساخته چنانچه هر ساله جزایر
نو در بحر جنوبی یافته میشود و در آن جزایر مردمان و آبادی هست و ایشان میگویند که اجداد ما از جنوب

و مغرب آمده اند و شکل و صورت آنها از دیگران فرق دارد چه بغایت سیاه فام و کریه المنظر اند لاکن اخلاق
ایشان خوب میباشد و عقلا را نظر باخلاق است نه بر منظر و رسوم چه هر رسم خطی است از قلم تقدیر و
جزیره دیگر تازه پیدا شده که مردم آن از مرد و زن بدن خود را برهنه نگاهدارند هیچگونه پوشاک خراش تعبیه میکنند چون چاقو میتوانند
ان داغها میمانند محض زینت چنانچه در هندوستان هنود و در ایران و عربستان اهالی دهات
چهره و دست را خراشیده به وسمه نقش میکنند ۔
بالجمله بعد از نگارش کیفیت چهار حصه کره ارض ۔ مجملی از حالات جزیره انگلنڈ و احوال سلاطین انگار از ابتدا
تا حال بتحریر تفصیل نوشته میشود که خالی از فایده نخواهد بود ۔

فصل ۹ از ذکر جزیره انگلنڈ و سلطنت شاهی انگلیس

سلطنت انگلستان مشتمل است که در یورپ شمالی بر دو جزیره بزرگ است که یکی گریٹ بریٹین خوانند و دیگری
را ایرلنڈ نامند و گریٹ بریٹین محتوی است بر جزیره انگلنڈ و اسکاٹلنڈ و ویلز و در زمنه
سابق در هر یک این جزایر سلطانی جداگانه مستقلاً حکم اپنے مینمود تا در سال ۱۱۷۲ زمان سلطنت هنری
دوم ایرلنڈ ضمیمه انگلنڈ شد و در سال ۱۲۸۲ء در زمان پادشاهی اڈورڈ اوّل ویلز تابع انگلنڈ
گشت و در سال ۱۶۰۲ء وقتی که جیمس ششم اسکاٹلنڈ بتخت سلطنت انگلنڈ نشست تاج اسکاٹلنڈ با تاج
انگلنڈ قرین شد و این دو مملکت حکم واحد یافت و اکنون گریٹ بریٹین محتوی است بر سلطنت انگلنڈ و اسکاٹلنڈ
و آیرلنڈ و ویلز و همه اینها در حکم یک پارلمنٹ مقرر است و در مغربی قسمت یوروپ در میان بحر شمال و بحر
محیط اتفاق افتاده است و مملکت انگلنڈ و ویلز در قسمت جنوبی جزیره و مملکت اسکاٹلنڈ در قسمت
شمالی جزیره است از این جهت است که انگلنڈ را ساوتھ بریٹین یعنی بریٹین جنوبی و اسکاٹلنڈ را نارتھ
بریٹین یعنی بریٹین شمالی میگویند انگلنڈ و ویلز که مسکن اصلی انگلیس است در طول چهارصد و بیست میل
و در عرض سیصد و شصت میل است و جمعیت انگار ۶/۲ ملیان معین کرده اند و مملکت انگلنڈ و ویلز
و اسکاٹلنڈ و ایرلنڈ را به چندین کونٹی یعنی ضلع تقسیم کرده اند از جمله انگلنڈ را در چهل کونٹی و ویلز
را در دوازده و اسکاٹلنڈ را در سی و سه و ایرلنڈ را در سی و دو و در هر کونٹی شهرهای بزرگ
و قصبات و دهات بیشمار دارد و ملی حکم اپنے جمیع اینها تعلق به پادشاه بریٹین دارد ۔

اسامی کونٹیہای انگلنڈ ازابن قرار است

۱	نارتھمبرلینڈ
۲	درہم
۳	کمبرلینڈ
۴	ویسٹمرلینڈ
۵	یارک شیر
۶	لنکا شیر
۷	استفرڈ شیر
۸	دربی شیر
۹	ناتنگہم شیر
۱۰	لیسٹر شیر
۱۱	واروک شیر
۱۲	وارسٹر شیر
۱۳	اکسفرڈ شیر
۱۴	بکنگہم شیر
۱۵	مڈل سکس
۱۶	ہرٹفرڈ شیر
۱۷	بدفرڈ شیر
۱۸	ہنتنگڈن شیر
۱۹	نارتمپٹن شیر
۲۰	رتلنڈ شیر
۲۱	چشیر
۲۲	شارپشیر
۲۳	ہیرفرڈ شیر
۲۴	منموتھ شیر
۲۵	گلوسسٹر شیر
۲۶	سامرسٹ شیر
۲۷	لنکلن شیر
۲۸	کامبرج شیر
۲۹	نارفلک
۳۰	سفلک
۳۱	ایسکس
۳۲	کنت
۳۳	سسکس
۳۴	سرّی
۳۵	برک شیر
۳۶	ویلیت شیر
۳۷	ہمپ شیر
۳۸	دارسٹ شیر
۳۹	دیوان شیر
۴۰	کارن وال

اسامی کونٹیہای ویلز

۱	فلنت شیر
۲	دن بغ شیر
۳	کارن روناشیر
۴	انگلسی
۵	مری نت شیر
۶	موونت گومری شیر
۷	کادی گن شیر
۸	رڈنار شیر
۹	پمبرک شیر
۱۰	کومرتن شیر
۱۱	برک ناک شیر
۱۲	گلامارگن شیر

واین جزیره تا اکنون از حوادثات و انقلابات زمانه محفوظ مانده است و در دولت و جمعیت بر اکثر مملکتهای
جهان افزون تر است و کفهٔ تجارت او در میزان تجارت دنیا سنگین تر از همه و ملاحان رشید و جهازهای
جنگی او بهتر از همه که اکنون او را نخستین دولت بحریه در کرهٔ ارض میدانند و انگلند آخرین ملک یوروپ
است که ترقی کرد و اکنون در صفحهٔ کره جای معموری نیست که در انجا راه معامله گریت بریتین باز نشده
باشد و از شهرهای معروف انگلند یکی لندن است که پایتخت سلطنت و مقر حکمرانی است و از شهرهای
معمور دنیاست و بحسب جمعیت و تجارت و دولت میتوان گفت که برابری در دنیا نداشته باشد شهریست
پر کرشمه و خوبان پر کرشمش جهت چیزی هم نیست در شهر خریدار هر شئی هم و این شهر در محل ریگزاری بنا شده
است و از محاسن این شهر یکی آنست که همه کثافات شهر به رودخانه تیمس داخل میشود که از وسط شهر جاری است
و هوای او سالم میباشد و دوره او باسواد و خارج شهری و هفت میل است و ۲۶ محله دارد و جمعیت لندن
اکنون دو ملیان سیصد هزار میگویند و در اطراف این شهر بمسافت چند میل چندین قریه معمور است
که محتوی بر بیوتات عالیه از ارکان و تجار و سایر اهل حرفه است و چند ابنیه عالیه است که اگر بذکر انها
پردازیم مجلدی جداگانه ضرور است ترکیب حکمرانی سلطنت انگلند با پادشاه و امرا و رعیت است که
این سه فرقه باتفاق یکدیگر اگر امری تقاضا کنند تغیر و تبدل امور را فیصل میدهند و این قسم حکومت
بهترین حکومتهاست که پادشاه را نه اختیار تام است که در جور و ستم مختار باشد و نه عدم اختیار
که امرا و وکلای رعیت بدون اجازه او سرشته امری باشند و فرستادن سفیر بولایات و تعین و
تبدیل ایشان و اختیار صلح و جنگ و عفو جرایم با پادشاه است و برای این کار سه مجلس مقرر کرده اند
و آن مجلس را پارلمنت می نامند یکی مجلس امرا که مشتمل بر نجبا و شاهزادگان و خلفاء مذهب است و دیگر
مجلس عامه که مشتمل است بر اشخاص غنی و وکلای رعیت که از جانب رعیت از ولایات و قصبات
و در آمده اند و مجلس دیگر مخصوص خود پادشاه میباشد که اشخاص آن مجلس با پادشاه انتخاب شده است
و عدد اشخاص پارلمنت ۶۵۸ نفر است از جمله ۴۷۱ نفر از انگلنڈ و ۱۰۵ نفر از آیرلنڈ و ۵۳ نفر
از اسکاتلنڈ و ۴۹ نفر از ویلز این اشخاص پارلمنت حاضر شده برتق و فتق کلیات امور میپردازند
و رئیس کل این مجالس پادشاه است و پادشاه اختیار دارد که اگر در مجلس حاضر نشود شخصی از جانب
خود وکیل کند و در تغیر و تبدیل و تاخیر اشخاص پارلمنت نیز مختار است و از محصول مملکت سالی
هفت کرور بیست لک روپیه از پارلمنت جهة صرف خاص پادشاه مقرر است و اگر زیاده
از مالیات مخارجی برای لشکر و غیره لازم شود پادشاه از رعیت قرض میگیرد و منافع از قرار صد

ششم شهنشاه میدهد چون مملکت منظم است رعیت میدهد و میگویند خزانهٔ پادشاه رعایا میباشند بمضمون رعیت چو
بیخ است و سلطان درخت ٭ درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ٭ و تمام وزرا و لشکر در حکم پادشاه نیستند
و هیچ قانونی خلاف شرع و قانون حکومتی جاری نمیکنند از این سبب آیین سلطنت روز بروز در ترقی است
که ممالک دور دست را بتصرف می آورند و در مملکت احدی قدرت ندارد که زیر دست خود تعدی
نماید اگر از کسی خلاف آیین سر زند مادام العمر نزد مردم بی عزت و از درجهٔ اعتبار ساقط است ٭
و شهرهای بزرگ انگلند یکی لندن است که ذکر شد — برستول و لیورپول — و منچیستر — و لیدس
و بیرمنگهم — و ناربدج — و بث — و پارتسمث — و پلیمث — و دوان پرت — و برست — و هل است
اما جزایر مشهور انگلند یکی — جزیرهٔ من — و انگلسی — و وایت — و جرسی — و گرنسی — و آلدرنی — و جزایر سلی
و مالطه و زبان انگلیس مخلوط و مرکب از السنهٔ اروپا است ٭

فصل بیستم ذکر مختصر تاریخ انگلند و شاهان آن زبوم

از قراریکه مورخین فرنگ نوشته اند سکنهٔ انگلند قدیماً از ملک فرانسه بودند تا مدتی قبل از استیلای
رومیان باین جزیره آمده اند و مردمان شریر کوهی وحشی بودند بعضی از آنها در خیمه و برخی از ایشان در میان
جنگلها مسکن و آرام داشتند و پوششی بجز پوست حیوانات نداشتند و چندین قبیله بودند و هر قبیله از خود ملکی
داشت و پرستش آفتاب و ماه را مینمودند و از علم و رسوم و آیین واقف نبودند این بود حالت القوم
تا جولیس سیزر قیصر روم تخمین ۵۵ سال قبل از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر ایشان حمله آورده بسبب
از جنگ سختی القوم اسیر و دستگیر شدند و بعضی از ملک فرنگ را متصرف شده مراجعت بروم نمود و
در سال ۴۳ بعد از تولد عیسی کلادیوس قیصر سپه سالار خود را با لشکری بیشمار بجهت تسخیر انگلند روانه نمود و
تمام مملکت انگلند را بحیطهٔ تصرف آورد و لشکریان خود را در مواضع لایقه قسمت نمود و تتبع کامل بعمل آوردند
و قرون متوالیه در آن جزیره حکمران بودند اهالی انگلند و رومیان با یکدیگر آمیزش داشتند
و در سال ۴۲۶ طوایف شمالی بسمت منتهی روم حمله آوردند و بنیان آن دولت قدیم را متزلزل
ساختند هانوریوس قیصر روم ناچار شده چشم از فایدهٔ آن مملکت پوشیده و لشکری که در انگلند
داشت بروم طلبید و استحکام امور داخله را بهتر از انتظام مواضع بعیده دانست ٭

شبیه جولیس سیزر



بعد از کوچ لشکر رومیان اهل آن جزیره که از چنگال
خصم قوی خلاص شده بودند مدتی ورزش و
توانی در بدن نداشتند که با طوایف دیگر تاب
مقاومت داشته باشند که طوایف پیکت و
اسکات که مردمان خونخواری بودند از جانب
شمال جزیره حمله به انگلند آوردند و قوم مقهور
ایشان شدند مدتی نیز از تطاول ایشان امان
و آرام نداشتند چنان صلاح دیدند که به طایفه
ساکسن که از طوایف جرمنی است پناه آورند
طوایف مذکور را از مملکت خود بیرون کنند
و ندانستند که بمضمون چو از چنگال گرگم در
ربودی * چه دیدم عاقبت گرگم تو بودی
جمعی را از آن طایفه فرستاده استمداد نمودند
استدعای ایشان در نزد رؤسای طایفه ساکسن
قبول شد طایفه ساکسن به انگلند آمدند و اهل
انگلند به اعانت ایشان اسکاتها را بیرون
کردند پس از آنکه خصم از میان برداشته شد
طایفه ساکسن رحل اقامت در آنجا انداختند و دیگر باره عزم مراجعت به اوطان خویش نکردند و زمین پر
آب و علف انگلند را بر مال خویشتن گزیدند و جزیره را صاحب شدند و انگلند را در هفت حکومت
تقسیم نمودند و ملوک الطوایف شدند

فصل ۲ ذکر سلاطین انگلند از قبل فتح

چون در زمان استیلای طایفه ساکسن اغتشاش زیاد در انگلند بود و هر که قوتی پیدا میکرد کلاه از سر دیگری
میربود و این فتنه و آشوب داخله برقرار بود تا سال ۸۲۷ عیسوی اگبرت نامی یکی از جمله پادشاهان هفت
گانه خروج کرده بر شش حکومت دیگر غالب آمد و ۲۲ سال مستقلاً بر تمام انگلند سلطنت

نمود و در سال ۸۳۹ بدرود جهان کرد — پس از وفات اگبرٹ ارشد اولادش اتھولف پادشاه شد
و نوزده سال سلطنت کرد پس از وفات او اتھلبلد دو سال سلطنت کرده فوت نمود چون اولاد نداشت
برادرش اتھلبرت بسلطنت رسید و پنج سال حکمرانی کرد چون او نیز اولادی نداشت برادر دیگرش اتھلرڈ
پادشاه شد و در سال ۸۷۱ بدرود جهان نمود پس از وفات او سلطنت به ارشد اولادش الفرڈ
کبیر رسید از حکومت جز اسمی باقی نمانده بود و طایفه ڈین که در شمال یوروپ بودند پیوسته دست
اندازی داشتند و صدمه میرسانیدند اهالی آن ملک را الفرڈ با ولایت خراب و لشکر قلیل با دشمنان
خود بنای حرب را گذاشت لشکریان او از کثرت عدم حضم و اهمه برداشته بے استعمال سیف و سنان
از کارزار رو برتافتند الفرڈ ناچار از جائی بجائی به تبدیل لباس حرکت میکرد و انتهاز فرصت میداشت
و چندین مرتبه رعیت را بر حکام ڈین شورانید و انها نفهمیدند که این فتنه از کیست تا آنکه سرداران ڈین
قلعه ڈوان شیر را محاصره کردند و در محاصره کاری از پیش نبردند و محصورین بر محاصرین چیره شده بر اردوی انها
تاخت آوردند و اردو را متفرق کردند چون خبر این فتح به الفرڈ رسید دید که دیگر غیرت اهل مملکت
بجوش آمده است خود را به ایشان رسانیده بر خصم شبخون آورده جمیع اثاثه و اسباب ایشان را متصرف
گردید این فتح باعث تقویت او گشت ڈینها که او را قوی دیدند سر انقیاد پیش آورده او را پادشاه ڈینز
و انگلنڈ خواندند پس از آنکه عرصه را از وجود خصم پاک ساخت به آبادی ولایت کوشید و در کسفرڈ مدرسه
نیکوئی بنا نهاد و مدرسین از سایر ولایت یوروپ طلبید و در آن مدرسه درس میدادند اول کسیکه
که مدرسه علم در انگلنڈ بنا کرد او بود و تجارت را ترقی داد و قوت و قدرت بحرپیمائی و کشتی رانی را در
انگلنڈ رواج داد و عمارت عالی از سنگ و آجر بنا نهاد و شنید که طامس نامی یکی از حواریون عیسی علیه السلام
بهند رفته در ملک ملیبار بسیاری از مردم را بدین عیسوی آورده در جنگ ڈین کشته شده اراده نمود
یکی از ندیمان خود را بجهت سرپرستی الطایفه مقرر نماید لهذا در سال ۸۸۳ یکی از رهبانان موسوم به سگلهلم
را با هدایای بسیار بدالضوب روانه نمود چون راهب موصوف به ملک ملیبار رسید عیسویان بدورش
گرد آمدند و به هر یک فراخور حال احسان نمود و از انجا روانه ملک کرناٹک شد و عیسویان انجا را نیز ملاقات
کرده مراجعت به انگلنڈ نمود چون بحضور الفرڈ رسید بسلامتی حالشان خرسند شده او را خلع
نمود و انعامی لایق بدو بخشید الفرڈ پس از حکمرانی پر رحمت در عمر ۵۳ سالگی ۹۰۱ جهان را بدرود
گذاشت — پس از وفات الفرڈ اڈورڈ پادشاه شده ۲۴ سال حکمرانی نمود در سال ۹۲۴ عیسوی
وفات کرد بعد از او اتھلسٹن پسر بزرگ ادورڈ جانشین پدر شد و در سال ۹۴۰ وفات یافت پس از او

ادمند پسر پنجم آدورد به تخت نشست روزی در مجلس مهمانی شخصی از دشمنان که در کمین او بود زخم منکری باو زده
از خون زیاد و آه بسیار در سال ۹۴۷ از زمانه رخت بربست بعد از او برادرش آدورد جانشین شد و
در سال ۹۵۵ وفات یافت و آدوی ارشد اولادش به تخت جلوس نمود در سال ۹۵۹ ونستن که یکی از کشیشان
او را از سلطنت عزل کرده از مملکت بیرون نمود و او از غصه در همان سال هلاک شد و آدورد که برادر
آدوی بود جانشین شد و در سال ۹۷۴ بدرود جهان نمود پس از او پسرش آدورد به تخت نشست و بدستیاری
مادر زنش در سال ۹۷۹ بزخم کارد کشته شد و آن چنان بود که روزی در حالت شکار به کارف کسل که
مادر زنش آنجا مسکن داشت تشنگی بر او غلبه کرده بود و آب خواست چون کاسه آب باو دادند مشغول
نوشیدن آب بود که یکی از کنیزان بحکم مادر زنش کاردی به پهلوی او زد در همان حالت که سوار اسب بود
ملتفت نکرده اسب خود را راند چون خون زیاد از او رفت بیهوش شده از روی زین سرازیر گشته پاهای او
از رکاب بیرون نیامد بطور معلق سر او بر زمین میسایید تا جان داد و پس از وفات اتلرد برادر مادری او ورد
پادشاه شد چندی نگذشت که از سلطنت خلع شد و سوین پادشاه دنمرک بجایش نشست در سال
۱۰۱۴ وفات نمود بعد از فوت سوین پسرش کنتیو پادشاه شد بعد از چندی او را خلع نموده از
انگلند بیرون کردند و اتلرد را باز به تخت نشانیدند در سال ۱۰۱۶ از جهان درگذشت پس از وفات اتلرد
پسرش ادمند بر تخت پادشاهی جلوس نمود در اوایل جلوس کنیوت پادشاه دین خروج کرده بر او ظفر
یافت و ادمند مجبور شده مملکت را با کنیوت تقسیم کرد پس از هفت ماه حکمرانی در سال ۱۰۱۶ آعیو
وراکس فورد کشته شد و کنتیو مالک تمام انگلند شد و زن اتلرد را عقد کرد و در سال ۱۰۳۶ع
وفات یافت بعد از کنیوت پسر بزرگش هرالد پادشاه شد بسیار ظالم و خونخوار بود در سال ۱۰۳۹ع
از جهان بیرون شد و بعد از او برادرش هردی کنیوت به تخت نشست از زیاد خوردن و ریختن از عهدهای
عروسی در سال ۱۰۴۱ع وفات نمود پس از فوت او آدورد بن اتلرد بن ادمند خروج کرده انگلند را
تصرف نمود و تاج پادشاهی را بر سر گذاشت و ملقب به آدورد ذی کانفسر گشت آدورد مرد خوش خوی سلیم النفس
بود و در میان غریب و بومی بعدالت حرکت میکرد و چون در عنفوان شباب در نارمندی بزرگ
شده بود لهذا با اهل آن ولایت سبقت آشنائی داشت و جمعی از اهل آن ولایت را به انگلند خواست
و اکثر مناصب خود را به ایشان تفویض نمود و دربار انگلند را از نارمن پر ساخت ۲۴ سال مستقلا
حکمرانی نمود و در سال ۱۰۶۶ جهان را بدرود کرد پس از فوت آدورد ارکان مملکت هرالد را به پادشاهی
انتخاب کردند اگرچه هرالد حق درستی به آن تخت نداشت لیکن چون بد آغاز کسی گردن مخالفت نکشید لهذا

باهنگی تاج بر سر نهاد لیکن هنوز پای بر تخت نگذارده بود که بنای سلطنتش مختل آمد حریفش ولیم ڈیوک
نارمندی ظاهر ساخت که اڈورد تاج انگلنڈ را باو واگذار کرده و با لشکری انبوه عازم حرب هرالڈ گردید
و در پونسی بی فرود آمد هرالڈ باستقبال او شتافت و در اثنای جنگ هرالڈ کشته شد پس از این جنگ ولیم
بلقب دی کانکرر ملقب گردید و پادشاهی ساکسن در انگلنڈ به انجام رسید —

فصل ۲۲ ذکر سلاطین انگلنڈ از بعد فتح اول انها
ولیم کانکرر بود

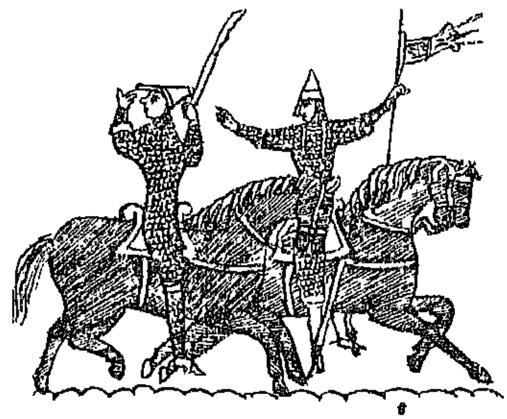
ولیم پس از فتح بتعجیل تمام بجانب لندن روانه شد و اهل شهر باستقبال او بیرون آمدند و بے مضایقه تاج و تخت
را تفویض کردند ولیم بانتظام ولایت کوشید و همه قوانین رسوم ولایت را منسوخ کرد و قواعد نارمندی را
شایع کرد و ولایت را بسران سپاه نارمن تقسیم کرد و چندی نگذشت بنای ظلم و تعدی گذاشت و خلق
را جریمه مینمود و اهالی مملکت را از فواید ملکی بینصیب کرده همه را به تازه آمدگان روا میداشت و نارمنها
بغلبه و قهر در آن ولایت رفتار میکردند و انگلیس و نارمندی همیشه باب منازعت با یکدیگر باز داشته
بودند ولیم حمایت نارمندی را میکرد و هیچ قاعده و قانونے بدفع این قیل و قال را نمینمود و اهالی انگلنڈ
مدام در فکر بودند که راهی بدست آرند و از ایشان انتقام کشند چون خصم قاهر و غالب بود هیچ چاره
نمیتوانستند کرد چنان بی انتظامی در مملکت روی داده بود که نارمندی خود آرزو میکردند که به اوطان
خویش رجوع نمایند ولیم جهة انکه انها را از این صرافت باز دارد بر ممالک فرانس فزود و بدین سبب دست
تاراج به انگلیش کشود و شورشی در میان خلق شد بعضی سر از اطاعتش باز زدند ولیم چون دید که خلق بر
اهرامی اطاعتش نمیکنند چندان غضبناک شد که حکم داد ملک تا تمر لنڈ را پایمال کنند و ساکنانش را
بیرون سازند و خانه و اساس البیت شان را آتش زنند مورخین نوشته اند که بیش از یکصد هزار نفر پایمال شدند
چه با شمشیر و چه از قحطی و خلق چنان بستوه آمده بودند که یاد از ایام قدیم میکردند بالجمله ولیم را سه
پسر که همیشه عیشش را منغص میداشتند از انجمله یکی رابرٹ دومی ولیم سیمی هنری رابرٹ جوانے
بود خیره سر و آتشین مزاج روزی با برادران کوچک خود در بازی بود کاسه آبی بر روی او پاشیدند
و او در غضب آوردند چندان غضب بر او استیلا یافت و عنان تمالکش از دست شد که شمشیر
گرفت و بجانب برادران دوید که آتش خشم خویش را با سیل خونشان فرونشاند که پدرش ولیم از این مقدمه مطلع
شده مانع از کشتن انها گردید بار دیگر بر پدر خشم گرفت و آغاز مجادله نمود نزدیک بود که پدر خود را بکشد

بدون آنکه بشناسد کشش (رسم آنگاه از منه چنین بود که همه بدن را با پارچه های فولاد میپوشیدند چنانچه نمیتوانستند
یکدیگر را بشناسند) ولیم و پسرش در همان جنگ بهمان لباس تلاقی شدند و مدتی مدید در زد و خورد بود بعد از مدت
رابرت پدر خود را بر زمین زد و بدان رسید که سرش از تن جدا کند که کلاه خود ولیم از سرش افتاد رابرت
دید که پدرش میباشد بر قدمش در افتاد و درخواست عفو نمود تا مدتی ولیم با او غضبناک بود پس از
مدتی آشتی نمود و از در صلح در آمد چون ولیم زیاد شایق شکار بود حکم داد که همه دهات و قصبات
همشیر را ویران و با خاک یکسان کردند و ساکنان آنجا را آواره نمود و برای خود شکارگاهی ساخت
که چهل میل دوره آن بود و انجا را قرق کرد و هر گاه کسی در آن شکارگاه صید میکرد چشمانش را از
حدقه بیرون می آورد در فوت ولیم را چنین نوشته اند که در سنه ۱۰۸۷ عیسوی جنگی داشت با پادشاه فرانس
و حمله آورده بگرفتن قلعه که ناگاه پای اسبش در میان خاکستر گرمی در آمده با راکب خود در خاکستر
در غلطیدند همان بلا موجب هلاکش گشت ۲۱ سال سلطنت کرد در سنه ۱۰۶۶ع بر تخت نشست و در سنه ۱۰۸۷ع
تخته تابوت قرار گرفت خصلت او را از قراریکه در تاریخ انگلند نوشته اند بسیار شجاع و حریص
جاه و جلال حشمت بود و یک ذرت دولت گنج جمع می آورد وقتی دیگر فخر و مباهات مینمود اگر چه نشان
دلیری قدم در کار زار مینهاد لیکن بسیار دور اندیش بود مورخین نارمن نوشته اند که
هشت فوت بلندی قدش بود و بسیار فربه و استخوان بندیش مستحکم و قوتش بمثابه بود که هیچ یک
از ارکان دولت زه کمان او را نتوانستند کشید عقل و درایتش بحدی بود که سلطنت را بخاندان
خود گذاشت و تا کنون تخت سلطنت انگلند بدودمان او متعلق است ـ شبیه ولیم کانکرر در صفحه ۵۵

فصل ذکر سلطنت ولیم روفس

بعد از فوت ولیم پسر بزرگش رابرت حکمران نارمندی شد و ولیم روفس پسر اوسط پادشاه انگلند
گشت باوجودیکه رابرت ارشد اولاد او بود و باید او پادشاه انگلند شود لهذا بسبب بدی رفتار و
ناشایستگی کردارش ولیم راضی نشد که مملکت را باو واگذارد اگرچه ولیم روفس نیز بهتر از برادر نبود لیکن
بحکمت عملی خصلت و طبیعت خود را پوشیده میداشت هر دو برادر همواره میانشان نزاع بود در تصرف
کردن مملکت لیکن ولیم اکثر مظفر و منصور می آمد چندی نگذشت که جنگ کروسیډ در میان
آمد که کمند تعرف انداخت بجد خیال تمام جنگجویان مذهب عیسوی توضیح این مقال آنکه در سنه ۱۰۹۴ عیسوی
یکی از قسیسین عیسوی پیتر هرمت نام بزیارت بیت المقدس رفت و برای العین صدمه دولت عیسویان

شبیه ولیم کانکرر



راوید که در کشاکش شکنجه و عذاب مسلمانان گرفتار مصمم شد که تدبیری کند که این زمین را از چنگ
مسلمانان دور کند و تصرف عیسویان دهد بدین اندیشه روی باطراف و اکناف ممالک یورپ نهاده
فتوای جهاد داد و پادشاهان حکومت را بچنین جنگ برانگیخت چون کلامش موثر افتاد همه خلق آماده از
جنگ شدند چنانچه رابرت دیوک نارمندی چندان شائق و آرزومند این جنگ شد که بکلی
از مرافقت گرفتن ملک انگلنڈ افتاد حتی آنکه از ممالک خود دست برداشت و نارمندی را در
نزد برادر خود ولیم روفس رهن گذاشته مبلغی زر برای مصارف جنگ گرفته عازم بصوب مقصود گردید
و در سنه ۱۰۹۵ء مجاهدین در فرانسه برای استخلاص بیت المقدس اجماع نمودند و صورت خاجی از پارچه
سرخ بطرف چپ سینه دوختند (این ابتدای ایجاد نشان هست در عالم) دسته اول از مجاهدین
که از ملت المان و فرانسه و مجار و ایطالیه بودند بسرداری گتو و پیتر مست سابق الذکر بسمت
مشرق حرکت کردند و نرسیده بمقصد در بین راه اغلب مقتول شدند بعد از آنها بلا فاصله دسته دیگر

از آنجا حرکت کردند از راه خشکی بطرف اسلامبول روانه شدند و عدد این دسته صد هزار سوار و شش صد هزار پیاده بود و اهالی ونیز دویست کشتی مجاناً باختیار انها واگذاشتند چون به نزدیک اسلامبول رسیدند الکسی امپراطور اسلامبول از آمدن انها وحشت کرده معاهده با انها نمود که تعدی بملکت او نکنند لهذا مجاهدین فرنگ از خلیج قسطنطنیه گذشته به آزی مینور وارد شدند و شهر نیسه را محاصره کردند جنگ سختی مابین مجاهدین و قلیج ارسلان شد فرنگیها شهر نیسه را فتح کردند چون قلیج ارسلان منهزم شد فرنگیها ببلاد لیون ارمنی راندند و به انطاکیه آمده آنجا را محاصره نمودند و نه ماه این محاصره طول کشید و باغی سیان حکمران صاحب انطاکیه در مدافعه فرنگیها کمال شجاعت و رشادت را بظهور رسانید ولی از آنجا که فرنگیان در جنگ کوشش زیاد میکردند غالب آمدند و باغی سیان نیم شبی فرار کرد فرنگیان انطاکیه را گرفتند و شمشیر در اهالی آنجا گذاشته بسیاری را بقتل رسانیدند و اموال زیاد بغارت بردند بعد از هفت ماه محاصره دمشق را نیز فتح کردند بعد از آن بمعره شتافته بر آنجا نیز استیلا یافتند و زیاده از صد هزار نفر را کشتند پس از چهل روز اقامت در معره بحمص راندند و اهل حمص با انها صلح نمودند مجاهدین فرنگ در بدو حرکت هفتصد هزار نفر بودند وقتیکه در سنه ۱۰۹۹ع بحوالی بیت المقدس رسیدند زیاده از بیست و پنج هزار مرد از انها باقی نمانده بود و با این عده بی نه روز شهر بیت المقدس را در بند محاصره داشتند و شهر را فتح کردند و یک هفته در این شهر مشغول قتل بودند چنانچه زیاده از هفتاد هزار نفر از مسلمانان در بیت المقدس و مسجد اقصی بقتل رسانیدند و غنایم بسیار بدست انها افتاد بعد از این فتح گادفرد ادبوین را بپادشاه خود قرار دادند ـ

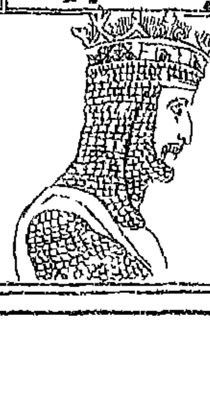
و در سنه ۱۱۸۷ع سلطان صلاح الدین صفدری پادشاه مصر با دویست هزار نفر بجنگ عیسویها روانه شد چون بحوالی شام رسیدند آنجا تلاقی فریقین شده پس از جنگهای سخت سلطان صلاح الدین شکست خورده فرار نمود پس از چندی باز جمع آوری لشکر نموده با فوجی بیشمار از مصر بشام معاودت کرد در بین راه غنایم بسیار از مجاهدین فرنگ گرفته و طبریه را فتح نمود و صلیب حقیقی را متصرف شده به بیت المقدس آمد و حکام عیسوی را دستگیر نموده از جمله برنس حکمران کرک را اسیر کرده بموجب عهدی که کرده بود بدست خود گردن زد و عکه و بلاد مجاور آن و یافا و صیدا و بیروت را متصرف شده و اهالی بیت المقدس شهر را بطور امان تسلیم نمودند و صلیب که ذکر آن شد در راس قبه صخره بود مسلمانان از این محل انرا بتصرف در آوردند و در این موقع اینقدر صدا بلند شد که نظیر آن هرگز مسموع نشده بود و سلطان صلاح الدین مدت ۲۸ روز در ظاهر بیت المقدس اقامت نمود و امور شهر را انتظام و مرتب ساخت و از آنجا بطرف عکه و صور راند و هونین را بطور امان فتح نمود و عکه را متصرف آورد و پیچ د

پادشاه فرنگ عکه را محاصره نمود و مدتی جنگید تا آنکه عکه را فتح نمود و شهر عسقلان را گرفت و بسیار
از جاهای دیگر را متصرف آورد آخر الامر بصلح انجامید سلطان صلاح الدین بیت المقدس را به حجاج واگذاشت
مظفر و منصور مراجعت به انگلند نمود خلاصه آمدیم به شرح حال ولیم روفس ولیم بخوی پدرش طالب
مایل شکار بود روزی با یکی از وزرا در شکارگاه بازی میکرد گوزنی را به تیر زد بدنبالش روان شد
وزیر با امید آنکه این حیوان بیفتد تیری بجانب آن گوزن رها کرد قضا آن تیر را به پهلوی پادشاه
نشانید و از اسبش بر زمین افکند و از دشت شکارگاه بباد به عدمش فرستاد وزیر از نتیجه این کار
خائف و هراسان شده قرار بر فرار اختیار کرده و همه جا آمد تا بکنار دریا سوار کشتی شده بملک
فرنگ رفت و جسم ولیم را بعضی از بادیه نشینان پیدا کرده بر اسبی نهاده به ونچستر برده دفن کردند در مسجد
جامع بدون هیچ علامت و نشان عزتی و این واقعه در سال ۱۱۰۰ روی داد—

فصل ۱۴ ذکر سلطنت هنری اول

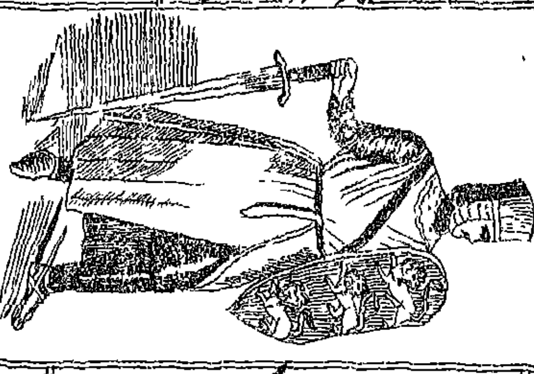
بعد از ولیم روفس هنری برادر کوچک تر ولیم بر تخت نشست و اورا حقی نبود بتاج و تخت زیرا که تاج
حق رابرت بود لکن در آن وقت رابرت در بیت المقدس بود وقتیکه رابرت مراجعت نمود
زمین خود را که نارمندی باشد تصرف نمود و پس از آن ادعای پادشاهی انگلند کرد چون رابرت
مرد غافل رایی بود هنری برشوه او را تسلی داده و ترغیبش نمود که بخانه خویش مراجعت کند
و قرار بر این دادند که هر یک از این دو که وفات کند اگر اولادی ندارد آن دیگری ملک را در قبضه
تصرف آرد و هم انگلند را و هم نارمندی را رابرت لیاقت خود را در تصرف و نگهداری این هر دو بر
عکس ظاهر ساخت که نتوانست از عهده یکی از آنها هم برآید در اندک زمانی چنان بی انتظامی در
مملکتش روی داد که نارمندیها مجبور شده هنری را طلب نمودند هنری با لشکر گران روانه

شبیه شاه رابرت



مرتکب شد و با برادر مشغول محاربت و مجادلت گردید آخر الامر برادر خود را گرفته در قلعهٔ کردیف
مستقیل قید نمود و آسوده خاطر مشغول حکمرانی هر دو مملکت شد و هنری پسری داشت جوان هیجده
ساله که میخواست او را ولیعهد خویش کند و دختری نیز داشت مسماة به متیلده لیکن پسر را همراه
برده در ملک نارمندی که در انجا اقرار کنند به ولیعهدی فرزند پس از خودش چون از انجام این کار
فراغت نمود با انگلند باز گشت و ولیعهد نیز با جمعی از بزرگان تمکث نمودند که چند روزی به
لهو و لعب و نشاط و عشرت گذرانند پس از سه یوم که اراده رفتن کردند چون سوار کشتی شدند ناخدایان
و ملاحان کشتی چندان شراب خورده بودند که عنان عقل و هوش ایشان از کف اختیار بدر رفته بود بیفایده
راه دریا را می‌پیمودند کشتی ایشان به سنگی بر آمد و فوری شکست شاهزاده را در کشتی کوچکی نشانیدند که شاید
سلامت کنند که صدای خواهرش را شنید حکم داد که کشتی را نزدیک خواهرش برند شاید سعی کنند
و او را نیز نجات دهند چون این کشتی به نزدیک آن کشتی شکسته رسید کسانیکه در آن بودند یکمرتبه
در میان این کشتی کوچک جستند که ناگاه کشتی در زیر آب رفت نوشته اند که یکصد و چهل نفر از بزرگ
زادگان انگلند و نارمندی هلاک شدند یک نفر از اهل کشتی خود را به دکل کشتی آویخته بود که روز بعد
ماهی گیران او را گرفتند چون پادشاه به انگلند رسید همه روزه دیده انتظار به رهگذار فرزند گماشت
تا سه روز در کمال شوق چون معلوم شد که غرق شده از شنیدن این غریق لجه حسرت و اندوه شد
که میگویند تا نفس آخرین لب به تبسم نگشاد

شبیه هنری اول



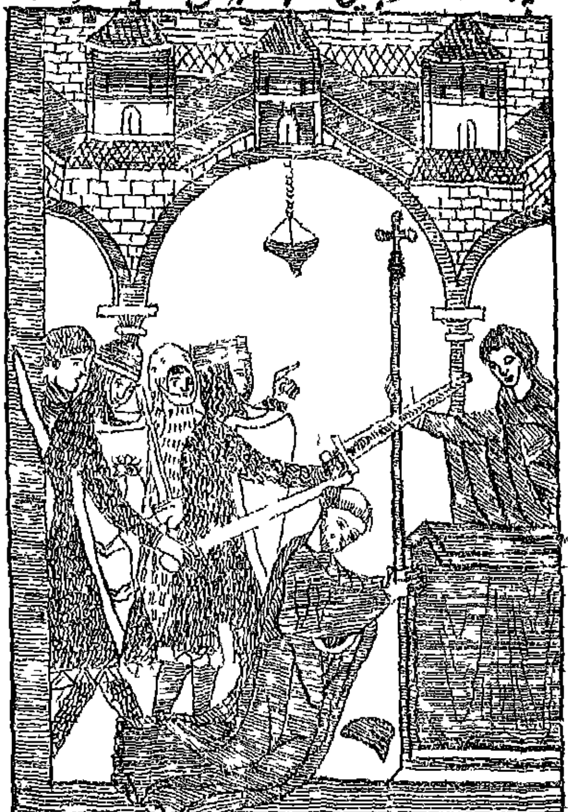
فصل در ذکر سلطنت ملکه متیلده و استیفن

درسال ۱۳۵۰ در شکارگاه هنگام تاختن اسپ مشغول شکار بود؛ اسپ می‌تاخت، موی سرش در شاخ درختی بند شده آویخته شد تا به هلاکت رسید. چون هنری را همان یک دانه فرزند بود که غرق شد، لیکن دختری داشت مسماة به متیلده، قبل از آنکه فوت شود حکم داد که دخترش سلطان انگلند باشد. همه بزرگان و علمای شهر قبول این معنی نمودند که متیلده ملکه ایشان باشد و عهد و پیمان هم نمودند که با او طریق صدق و صفا و راه وفا سپرند. لیکن متیلده را پسر عموی بود که نامش استیفن بود و مرد مردی بود جنگی و شجاع؛ اگرچه او هم عهد و پیمان کرده بود که چون سایرین گردن از طوق انقیاد و فرمان متیلده نپیچد، زمانی نگذشت که استیفن خلاف عهد نمود، لشکری جمع کرد لوای داعیه سلطنت برافراشت. چون بزرگان شهر عهد و پیمان کرده بودند شکستن آن را جایز ندانستند، لشکری جمع آورده بحمایت متیلده قدم بمیدان مخاصمت نهادند. گاهی لشکر متیلده فاتح بود و وقتی عسکر استیفن مظفر ولی عاقبت استیفن منصور آمده متیلده را از انگلند راند و ملک را بقبضه تصرف خود در آورد. اما چون استیفن مرد بیمروت و ظالمی بود خلق را در شکنجه داشت اندک زمانی نگذشت که تمام بکینه و نفاقش برخواستند و دیگر باره متیلده را به انگلند طلبیدند که طفل خود را که بنام جدش هنری نام بود با خود بیاورد. بنابرین متیلده هنری کوچک را برداشته با خود به انگلند آورد و لشکری عظیم برپای شد و چند بار با استیفن جنگ کردند. در آخر استیفن را دستگیر نموده محبوسش ساختند در جائی که یکسال بماند و در بین آن زمان متیلده ملکه انگلند بود. لیکن استیفن از قید بیرون آمده دیگر باره آغاز جنگ نمود، خلق کثیری کشته شدند. مملکت را مجدد بچنگ آورده مستقل بر سلطنت شد. عمده مطلبش این بود که پسرش بعد از خودش پادشاه انگلند شود. بپاداش عملش از این اراده محروم شد و پسرش در حال حیات مرد. چندی نگذشت که خود استفن نیز در سال ۱۱۵۴ عیسوی جهان را بدیگران گذاشت.

فصل ۲۶ ذکر سلطنت هنری دوم

بعد از فوت استیفن هنری پسر متیلده بتخت نشست. در عهد این پادشاه ایرلند ضمیمه انگلند شد. توضیح این مقال آنکه در آن اوقات از اهالی ایرلند دو دریا نهب و غارت زیاد به اهل انگلند روی میداد. هنری ناچار شده از آدرین چهارم که در آن وقت در سینت پطر منصب پاپی داشت استمداد خواست و از او حکم تسخیر آن مملکت را حاصل نموده با چهار صد کشتی مشحون از لشکر در سال ۱۱۷۲ عیسوی از ویلز شراع کشیده روز دیگر به مسافت پنج میل به ایرلند فرود آمده همه شاهزادگان

آیرلند مجدداً بشورش افتادند و باز در اطاعت در آمدند و بدون آنکه یک قطره خون از کسی ریخته شود مالک
آیرلند گردید و پارلمنتی در دبلین قرار داد املاک آیرلند را بهمراهان خود و دولتیان تقسیم نمود
مظفر و کامیاب به انگلند برگشت و در سال ۱۱۷۹ع تامس بکت یکی از قسیسین در شهر کانتربری
ادعای نیابت حضرت عیسی علیه السلام را کرد و مردم بدور آن جمع شدند او تقریری کافی و بیانی
وافی داشت و از او خوارق عادت سر میزد و این معنی باعث حسد کیشان دیگر شد نزد پادشاه
سعایت از او کردند و فتوی بقتل او را دادند و بعضی از جهال را باو واداشتند که با او بطور تمسخر حرکت
کنند چنانچه روزی در کوچه دم اسب او را بریدند تا اینکه پادشاه جمعی را گماشت که او را در کلیسا
هنگامیکه در عبادت پروردگار بود زانو بزمین زده بود بقتل رسانیدند



پس از آن پادشاه پشیمان شده بجهة کفاره این گناه و رفع تهمت از خود بکانتربری رفت چون از دور
نظرش بر آن معبد افتاد از اسب پیاده شده پا برهنه روی بشهر آورده تا بقبر تامس رسید که اکنون
به بکت موسوم است و از آن وقت آنجا زیارتگاه شد بحدی مردم می آمدند که سنگهای فرش

زمین از زانوی زائران سائیده شده چندی نگذشت که هنری باعث قتل بیگناهی شد زمانیکه
با زن خود الینار عروسی کرد بعوض آنکه با او راه وفا سپارد در خفیه عشق ورزی میکرد با زنی
اجنبی مسمی به فرزمند و خواست که پنهان کند از زن خود تدبیری کرد و نقبی در زیر زمین زد پیچ در پیچ
تا بخانه معشوقش چون زنش از این واقعه مطلع شد ناگهانی به درون نقب و جام زهری برداشته
از راه نقب بر سر آن زن رفت و دشنه را بر سینه آن زن نهاده مجبورش نمود که آن شربت
ناگوار را بنوشید و در آغوش مرگ خوابید و هنری در آخر العمر همواره از دست اولاد خویش در
صدمه بود که از اطاعتش سر پیچیده بودند بخصوص پسرش جان که در مقام غدر و خلاف بر آمده
بود و با دشمنانش زد و موافقت میساخت این فقره اندوه بزرگی بود برای او که بهجر به دق شد
تا آنکه در سنه ۱۱۸۹ع مرد و حسرتهای جهان را با خود برد و مورخین خصال این پادشاه را نیک میشمارند
بحسب سلطنت و ملکرانی

شبیه الینار



فصل ۱۲ ذکر سلطنت ریچرد اول

پس از مرگ هنری پسرش ریچرد که بسیار شجاع و دلیر بود به تخت جلوس نمود و ملقب شد به ریچرد
شیر دل بسبب جنگهائی که در بیت المقدس کرده بود با سلطان صلاح الدین چنانچه مفصلاً در

فصل ۲۷ بیان سه مورخین حکایت عجیبی را نسبت میدهند به ریچرد در وقت مراجعتش از بیت المقدس
افسانهٔ این روایت چنان است که ریچرڈ وقت مراجعت از بیت المقدس تنها بلباس زائری
از ملک جرمن عبور نمود ڈیوک آسٹریا بسبب اینکه در بیت المقدس میان ایشان تنازعی روی داده
بود او را گرفته مقید ساخت و این امر مدتی بر خلق انگلنڈ پوشیده بود و نمیدانستند که پادشاه
ایشان چه شده تا اینکه از اتفاق شخص فقیری چنگ نواز از اهل فرنگ رفته نزدیک عمارت
محبس که ریچرڈ در آنجا محبوس بود شروع بنواختن چنگ نمود در دم ریچرڈ از درون زندان بچنگ جواب
او را داد چون انگلیش را واقف شدند از گرفتاری ریچرڈ اجماع نموده یکصد هزار پوند به ڈیوک آسٹریا
داده واز قید آزادش کردند و در نهایت حشمت و جلال داخل لندن شد انگلیش را مراجعت
پادشاه خود را نعمتی عظیم دانستند و بر تخت سلطنت جلوس نمود در این مدت برادرش بحکومت اقدامی
نمود و جهالکن سعی میکرد که ریچرڈ در حبس بماند لیکن ریچرڈ از راه مروت عفوش کرده و در سال دهم از سلطنتش
بسال ۱۱۹۹ع جهان را بدرود نمود مورخین انگلنڈ سبب فوت ریچرڈ را چنین نوشته اند که امیری دفینه
خزانه یافت و قدری از آن نزد پادشاه فرستاد و باقی را در قلعه پنهان نمود ریچرڈ قلعه را محاصره
نمود در روز چهارم از محاصره همچنانکه سواره در اطراف قلعه گردش میکرد یکی از قلعگیان تیری بر کتفش زد
و آن تیر کاری شد موجب هلاکش گشت نوشته اند پیش از انکه مرگش در رسد آن تیرانداز
را طلبید از گناهش درگذشت لیکن ملازمان پادشاه خشمگین شده بودند و آنکه او را بیرون بردند بقصاص
اوپوست کشودند

فصل ۲۸ ذکر سلطنت جان

چون ریچرڈ فرزندی نداشت برادرش جان بر تخت جلوس کرد و در آن زمان نیز چنانچه این بار رسم است تاج
سلطنت متعلق به یکی از همان خاندان بود در صورتیکه محق باشد ولیکن جان میدانست که او
را حقی بر افسر پادشاهی نیست زیرا که تاج تعلق داشت بطفل دوازده ساله پسر جفری موسوم به
آرتهر چون جان مردی بود ظالم و خائف بود که مبادا خلق بیدل شده او را از سلطنت خلع نمایند و آرتهر
را بر تخت نشانند بنابرین اراده قتل آن طفل را نمود و اندک زمانی نگذشت که اراده اش بفعل آمد و آن
طفل را اول حبس نمود پس از چند روز چند نفر از گرگان بادیه را فرستاده در زندان یوسف آسا پیراهن
آن طفل را بخون گلویش رنگین ساختند با وجود این عمل قبیح باز جان سعی میکرد که آن تخت را
بتصرف آرد لیکن این امر ممکن نبود که تخم چنین عملی بر مراد دهد لهذا سلطنتی کرد در کمال زحمت عیشش هموار

با او مخالف بودند پیوسته در فکر و تدبیر بود که آسودگی را از رعیت معدوم و وارد و کاخ آرام را برهم
انها منهدم سازد رفته رفته کار منجر بنزاع و جدال شد و بزرگان هم متفق شده و مقابل پادشاه
لوای مقاومت افراختند و بجد و عنف از پادشاه حکم نامه گرفتند که بازادی و حریت رفتار نمایند
و پادشاه جبراً آن فرمان را در سال ۱۲۱۵ع در صحرای رنی مد میانه استینز و ویندسار امضا کرده دستخط
گذاشت لیکن چندی نگذشت و هنوز ابواب کلفت و مفتوح بود که عهد نامه مذکور بر طاق نسیان

شبیه مجلس دستخط نمودن جان عهدنامه را



نهاده شد آنرا از پادشاه فرانسه استمداد و یاری طلبیدند و این نیز داروئی بود که بر خلاف نتیجه بخشید چرا
که چون ملک از دست ظلم و تعدی جان رهائی بیافت بچنگ ظالمی دیگر می افتاد که این مشکلات
بمرگ جان بازشد توضیح المقال آنکه جان را سفری پیش آمد که با لشکری زیاد از لین بطرف لینکلنشر رفت
چون بخیاره دریا رسید غافل از اینکه بوقت جزر و مد آب این راه را فرو خواهد گرفت نتیجه این غفلت
و عبور از آن راه جمیع اسباب او را آب پایمال کرد و بمشکلی خود فرار کرده بخانقاهی رسید روز دیگر او را
بجای دیگر بردند و از انجا نیز به نیوارک و منزل چهارمش کور بود و پس از مرگ پدرش سلطنتی که بدو مفوض گشت

و بقبضه او در آمد پیش از جمیع پادشاهان انگلند بود لیکن همه را بباد داد و در سن ا د پنجاه یک لکن
بعد از هیجده سال سلطنت در سال ۱۲۱۶ جهان را ابدالدهر بدیگران بگذاشت

فصل ۲۹ ذکر سلطنت هنری سیم

پس از مرگ جان پسرش هنری که طفلی بود نه ساله بتخت نشست و به اقتضای این وزرا کافل امور جمهور گشتند چون بسن شباب رسید از انجائیکه جوان بود بسیار رعیت و لشکر کم داشت و رموز مملکت داری اندک میدانست لاجرم کار مملکت پریشان شد پادشاه فرانسه بروی خروج کرده بعد از جنگ غالب شد چندی نگذشت که هنری لشکری جمع آوری نمود پس از اشکال زیاد چور دزد و بیشما غالب آمده زمان سلطنت را جدید بکف آورد و مستقل بسلطنت گردید تغییر و تبدیل در اوضاع دربار داده وزرای سابق را معزول کرد و بجای ایشان کسان دیگر منصوب نمود و از نوبار المنتی مقرر نمود بدین سبب موجب حسد و کینه خلق شد لهذا اهالی مملکت سر از متابعت وی باز زدند و قصد مخالفت نمودند و مانفرد حکمران لستر را بر خود امیر نموده متوجه خانه پادشاه شدند از هر دو جانب آتش مخاصمه زبانه زدن گرفت تا اینکه پادشاه و پسرش ادورد را دستگیر نموده قید نظر نمودند و چند نفر را مستحفظ بر ایشان قرار دادند ادورد جوان شجاعی بود و در تدبیر بود که خود را خلاص نماید روزی هنگامیکه با نگهبانان خود در سیر بود

شبیه مانفرد



خواهش نمود که با یکدیگر اسب تازند که معلوم گردد کدام راکب گوی سبقت میبرد و کدام مرکب در رفتار
پیشی میگیرد چون سواران مدتی اسب دوانیدند اسب و سوار هر دو از تکاپو و حرکت در ماندند خسته
کوفته بگوشه ساکن شدند ناگاه شاهزاده اذورد اسب را بجولان آورده روی ببادیه نهاد چنانچه باد
بگردش نرسید سواران انگشت حیرت بدندان و از غفلت خود در حسرت ماندند چون اذورد نزد دوستان
خود رسید بزودی لشکری فراهم نمود بجمعیت تمام حمله آورده و کشتار عظیمی نمود لوای ظفر و نصرت
برافراشت و در آن جنگ تمام کشته شد و ملک را از دست دشمن بیرون آورده پدر را بتخت
جلوس داد پس از این حادثه پادشاه چند سالی دیگر در جهان اقامت کرد تا سال ۱۲۷۲ بدرود
جهان نمود پنجاه و شش سال سلطنت کرد که بلندترین سلطنتها بود در آن زمان در سلاطین انگلیس و در عهد
این پادشاه مجلس پارلمنت یعنی شورا مقرر شد که رتق و فتق امورات سلطنتی را بصوابدید سلطان و امرا و
وکیل الرعایا انجام گیرد و این بهترین قسمی از اقسام ملکداری شد که تا امروز هم در انگلند جاریست

شبیه هنری سیم



فصل ۳۲ ذکر سلطنت اڈورڈ اول

زمانیکه هنری وفات کرد پسرش اڈورڈ در بیت المقدس مشغول جنگ بود چون خبر فوت پدر را شنید بطور ایلغار به انگلنڈ آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود و خلق شادمانیها کردند که پادشاهی دلیر و شجاع و باهمت دارند که در ترقی مملکت کوشش دارد شجاعت و دلیری اڈورڈ او را بر آن داشت که ملک ویلز را در تصرف خود آورد زیرا که در آن زمان ویلز ملکی بود جداگانه و شاهزاده از خود داشت که در آن حکمران بود و اهالی ویلز هرگز سر به اطاعت سلاطین انگلیس فرو نمی آوردند اڈورڈ خواست که در این باب استخلاصی کند لهذا لشکری به انجا مامور نمود و جنگی نمود با وجود این اطاعتش کردن نه نهادند چرا که اهالی ویلز مردمان شجاعی بودند و قوت دل و جرئت روح اینها به اشعار شعرای ایشان بود که در وقت جنگ میخواندند (چنانچه حال هم رسم است در ایلات ایران که در وقت جنگ کتاب شاهنامه فردوسی را میخوانند) اڈورڈ دید که تا زمانیکه شعرا هستند دست تسلطش از دامان این مردم کوتاه است حکم داد تمام شعرا را بقتل رسانیدند مردم ویلز مضطرب شدند مع ذالک خود داری کرده در نگهداشتن ملک خود بجا اهتمام را مرعی داشتند و سر باز زدند که او را سلطان خویش خوانند ولی این معنی را ظاهر ساختند در صورتی که اڈورڈ مسلط شود حکومت اینها بسته به یکی از اهل مملکت خودشان باشد اڈورڈ بیچاره اینکار بدین نهج معاهده نمود که چنانچه اینها از در تسلیم در آیند حکمران اینها را بموجب خواهش خودشان مقرر نماید بر این قرار رضا دادند اڈورڈ پسری داشت چند روزه که در خاک ویلز تولد شده بود بانها بخشید و نیز ویلز را با انگلنڈ اتصال و اتحاد داد و که پسر بزرگ پادشاه انگلنڈ را تا این زمان بلقب پرنس آف ویلز میخوانند ولی زمانی نگذشت که منازعتی شد بر سر تاج اسکاتلنڈ و جمعی مدعی وراثت شدند و اڈورڈ را در این منازعه حکم قرار دادند اڈورڈ طمع کرد که این در را بسوی خود باز کند و خویشتن را کتخدای اینخانه سازد تدبیری که بخاطرش رسید این بود که گفت جان بالیل پادشاه اصلی باشد و نام او بسلطنت خوانده شود دیگر امور مملکت رانی و سایر چیزهای متعلق سلاطین خود او را باشد خلق این بنای را مقرون بصواب ندانستند و متمرد شدند شخصی موسوم به ویلیم ولیس از اهل اسکاتلنڈ نتوانست به بیند که اسکاتلنڈ در زیر حکومت انگلنڈ باشد لهذا آتش غیرت بر سینه دل مردم خویش زد که تا زور دست کوشش کنید و خود را آزاد بدارید اڈورڈ باستماع این خبر با فوجی عظیم عازم اسکاتلنڈ شد چون به فالکرک رسید در آنجا جنگ عظیمی شد و اڈورڈ منصور شد ولی جمعیت

انها هنوز اجازت نمیداد که تسلیم شوند و ولیم ولیس قدم جلادت بازپس نهاد کشید اڈورڈ دوباره
قدم بمیدان نهاد و چندان کوشش نمود که گردن ولیم ولیس که بکمند اطاعت در نمی آمد به زنجیر
اسیری در آورده بانگلستان برده او را بقتل رسانید اهل اسکاتلنڈ بار شورش نمودند بسرداری رابرٹ
بروس مصمم جنگ شدند اڈورڈ چون از زحمت جنگهای خود از پی بر تسلط اسکاتلنڈ نیافت از این
اندیشه چندان خشمناک گردید که اراده نمود تا عنان اختیار آن سرزمین را بکف نیارد عنان عزیمت از کف
ندارد بار دیگر فوجی بمقابلی رابرٹ بروس بدان سمت نامزد نمود و فتح نمایانی کرد خلاصه بعد از آن
فتح اڈورڈ چندان در جهان زیست نکرد در سال ۱۳۰۷ عیسوی در شهر کرلیل جهان را وداع نمود لیکن تمنّای
نسبت به اهل اسکاتلنڈ بجدّی بود که در نفس آخرین پسر خود را وصیت نمود که هرگز جدال و نزاع را به
انطایفه از دست ندهد تا آنکه بکلی انها را مطیع سازد عجب عاقبت پرحسرتیست مرکسی را که در دم آخرین
اینگونه اندیشه در خاطر داشته باشد

فصل ۱۳ ذکر سلطنت اڈورڈ دوم

بعد از فوت اڈورڈ پسرش اڈورڈ دوم ۲۳ سالگی قدم بر تخت سلطنت نهاد چندی نگذشت که خواست
بموجب وصیت پدرش محاربه با اهالی اسکاتلنڈ نماید در اول ایستادگی کرد لیکن آن کار را القیمی بدی
صورت داد که بخوبی مغلوب گشت و علاوه بر عدم نصرتش در جنگ کار و بار ملکش نیز پیوسته در تنزل بود
بسبب انکه ارباب مشاورت و اصحاب مصاحبتش لیچر ورائی چند بودند که بجز حاشیه بساط انبساط ظاهر
داری فایده دیگر نداشتند و ابدا لایق امر و نهی امور مملکت نبودند بنابرین همواره درمیان شاه و
رعیت جنگ و جدال بود و خرابی کلی در ملک پیدا شد تا اینکه چند نفر از امرا بنفاق پادشاه اتفاق کردند
و بر پادشاه خروج کرده در یکی از جنگ با پادشاه را دستگیر نموده در برکلی کسل او را محبوس ساختند و لارڈ برکلی
و ماٹروس و گورنی این سه نفر را بحراستش مقرر نمودند که هر یک یکماه پاسبانی او را نماید لارڈ برکلی
مرد رحم دلی بود با او از در مهربانی در آمد ولی آن دو نفر دیگر اراده اذیت او را داشتند روزی در غیاب لارڈ برکلی
هر دو به زندان داخل شدند و شاه را بخاری هر چه تمامتر بقتل رسانیدند و این واقعه در سال
۱۳۲۷ عیسوی روی داد

شبیه مردن اڈورڈ دوم



فصل ۳۲ ذکر سلطنت اڈورڈ سیم

بعد از کشته شدن اڈورڈ دوم اڈورڈ سیم ابن ۱۴ ساله به تخت جلوس نمود لیکن مادرش با آشنای خود مارتیمر ساعی بودند که سلطنت را از کف او بدر کنند و خودشان امور مملکت را انتظام دهند اڈورڈ اطاعت نکرد و حمله آورد بر آن ملکه و آشنایش مارتیمر هر دو را بگرفت حکم از پارلمنت صادر شد که مارتیمر را بقتل رسانند و ملکه را تمام عمر محبوس نمایند و سالی سی هزار پاؤنڈ وظیفه برایش مقرر دارند و پادشاه سالی یکمرتبه مادر خود را ملاقات میکرد لیکن آن زن را در نزد احدی حرمت و وقری نبود —

مورخین نوشته اند اڈورڈ سیم مردی شجاع و بلند همت بود در سال دوم از جلوس بجهت تسخیر اسکاتلنڈ همت بست و روان شد. نوشته اند که در هلیڈون هیل در یکی از جنگهایش سی هزار نفر از اهل اسکاتلنڈ را بکشت و اسکاتلنڈ را فتح نمود و بهمین دلیل اراده کرد ملک فرنگ را نیز بقبضه خود در آرد و بهانه ساخت که از طرف مادر مرا حقی است بر آن سلطنت لهذا بملک فرنگ بتاخت نوشته اند اول کسیکه از پادشاهان انگلینڈ با پادشاه فرنگ با توپ جنگید اڈورڈ بود مشهور است که اسکندر ذوالقرنین توپ و باروت را اختراع کرد ولی مخفی بود در سال ۱۳۲۰ع شخصی در تجسس علم کیمیا بود روزی

شوره و گوگرد و ذغال را در هاون میکوفت ناگاه از آن کوفتن آتشی بر جست و صورتش را سوزانید
و انکس این قصه را در کتاب خود به رمز نوشته است که اگر کسی شوره را با دو چیز دیگر بکوبد یک صدای غرنده
مانند برق از او پیدا میشود از نوشته او همه بیخبر بودند تا در سال ۱۲۴۰ع یکی از حکما این
راز نهفته را آشکار کرد که یک درهم گوگرد و دو ذغال با شش درهم شوره با هم بیامیزند باروت میشود
و ادورد در سال ۱۳۴۵ع توپ و گلوله را ترکیب داد و به اراده توپ ساختن با پادشاه فرانسه جنگی عظیم
نمود مورخین نوشته اند که لشکر ادورد سی هزار جمعیت بود و فرنگیان یکصد هزار لیکن لشکر انگلیس
را فایده بود که جای ایشان خوب بود چه که آفتاب در پشت سر ایشان بود و فرنگان رو به آفتاب بودند که شعاع
آفتاب چشمها را خیره میکرد و بهمین جهت لشکر انگلیس گوشمالی خوبی بفرنگان دادند و در این جنگ پسر پادشاه
خود را به سپاه مخالف زد همه سرداران یقین کردند که جان بسلامت نخواهد برد در آنوقت ایشان
متفقا به پادشاه التماس کردند که اذن دهد مددی بشاهزاده نمایند چون پادشاه شنید گفت که پسرم
فتح خواهد کرد در جواب گفت که شاهزاده را بگوئید که عزت این روز از تو است و این فتح بنام تو باشد
چون این کلام بشاهزاده رسید بر قوت و جسارتش افزوده فتح نمایان کرد پس از آن ادورد
قلعه کلیس را محاصره نمود قلعه گیان در امتناع تصرفشان ایستادگی نمودند زمانی طویل آخر الامر از تنگی
خوراک قلعه را تسلیم نمودند در هنگامیکه ادورد در فرانسه بود اهل اسکاتلند غنیمت دانسته
در غیابش اهتمام و سعی بلیغ نمودند که حمله آرند بانگلند لهذا لشکری جمع آوری نمود و بسرداری
داوید بروس عازم انگلند شدند و در آنوقت ملکه آن در انگلند بود ملکه بدون تعلل و درنگ
لشکری دید بعزم جنگ بمقابل آنها روانه نمود چون به کراس نول رسید در آنجا تلاقی شده پس از کوشش
و کشش بسیار شکست به لشکر اسکاتلند رسیده پادشاه اسکاتلند دستگیر و اسیر شده زمانی نگذشت
شاهزاده پسر ادورد در فرانسه جنگ عظیمی نمود پادشاه فرانسه را اسیر کرد چنانچه دو پادشاه در یکسال
در انگلند مقید بودند و ادورد در تمام یوروپ به بزرگی مشهور شد چندی نگذشت که شاهزاده به بعضی
امراض مزمنه گرفتار شده و منجر بسل و دق گردیده بدرود جهان نمود و داغ حسرت بر دل پدر و تمام خلق
مملکت بنهاد نوشته اند که پس از این واقعه پادشاه دیگر نتوانست رسیدگی به امورات کند لاجرم
کار مملکت پریشان شد و شکست به کاخ سلطنت در آمد همه از پیرامونش پراکنده شدند از غم و غصه فرزند
در سن شصتین بسال ۱۳۷۷ع بدرود جهان نمود این پادشاه بشمار یکی از آن پادشاهان بزرگ بود که
عصای سلطنت بدست گرفت در مملکت انگلند بسیار خوش مزاج و خوش صحبت و نیک خصلت

با اهل وطن آشنا و رعیت پرور بود و مدام در ترقی مملکت میکوشید

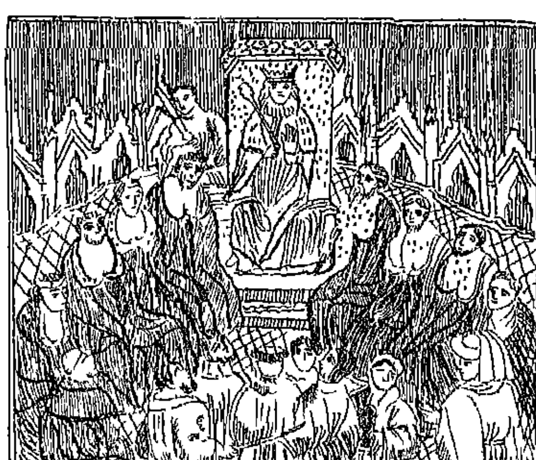
فصل ۳۳ ذکر سلطنت اڈورڈ دوم

قبل ازین مذکور شد که شاهزاده اڈورڈ که ولیعهد پدر بود در حال حیات پدر وفات نمود و وارث تاج پسرش شد و این پادشاه پسر اڈورڈ است پس از فوت اڈورڈ سیم پسر یازده ساله کی بجای جدش به تخت سلطنت جلوس نمود و ملقب به ریچرڈ دوم شد بمقتضای سن بمهام ملکی و مالی نمیتوانست پرداخت عموهایش لنکستر و ڈیوک یارک و ڈیوک گلوسٹر کافل امور جمهور گشتند چون جنگهائی که سلطان ماضی شروع کرده بود جاری داشتن آنها مخارج کلی داشت ناچار شدند که خراج مملکت را زیاد کنند خلق از دادن آن سرباز زدند و جمعیت بر میان بستند که جنگ کنند شخصی مسمی به واٹ ٹیلر جمعی سالار شده و بلندن رفت که شورشی برپا کند ریچرڈ در آنوقت شانزده ساله بود قرار داد که در صحرای اسمت باو ملاقات کرده گفتگو کند و علاج آه و ناله خلق را نماید چون در صحرای مذکور اجتماع شد واٹ ٹیلر بگمان اینکه هراسی در دل پادشاه انداز دست شمشیر خود را کشیده بجسارت پیش آمد ولیم ولورت او را بقتل رسانید لشکریان واٹ ٹیلر چون سالار خود را کشته دیدند در صدد شورش و حمله برآمدند پادشاه بکمال متانت و حسن خلق با آنها گفت شما سردار خود را از دست دادید من سردار شما هستم مطلب خویش را بیان سازید که مسئول شما مقبول است بدین حسن سلوک آن منازعه را کوتاه نمود و آنها را بمکان خویش باز گردانید و شروع نمود به حکمرانی بطور رافت و مهربانی لیکن کار بدین گونه پیش نه رفت امور مملکت مختل ماند رفته رفته کار بجائی رسید که تاج را از دست داد توضیح آنکه وقتی فیما بین پسر عمو هایش دیوک نارفلک و دیوک هرفلک منازعتی روی داد بعوض آنکه میان آنها حکمی کنند و اصلاح نماید حکم به اخراج بلد شان نمود هر دو را از شهر بدر کردند دیوک نارفلک در همان اوقات مرد ولی دیوک نارفلک بدون اذن پادشاه بشهر مراجعت نمود و متفق شد به چند نفر از مردمان شریر بر پادشاه خروج کرده و مدتی آشوب در انگلنڈ برپا بود آخر الامر پادشاه را دستگیر نموده مقید ساخت بعد از چندی هشت نفر فرستاد و در محبس که او را بقتل رسانند پادشاه حربه یکی از آنها را گرفته و چهار نفر را آنجا هلاک افکند و خود دستش نیز از پا افتاده مرد بعضی گویند از گرسنگی جانش بدر رفت که دو هفته خوراک باو نه دادند و این واقعه در سال ۱۳۹۹ عیسوی نمود

فصل ۳۴ ذکر سلطنت هنری چهارم

بعد از قتل ریچرد دیوک هرفلک به تخت نشست وملقب به هنری چهارم شد واو محق نبود بر آن
تخت چه در واقع تخت متعلق بخاندان دیوک یارک بود وپس از آنکه در امور سلطنت مستقل وتمنای خودش
را حسب المرام بجهت خود حاصل دید مغرور شده اعتنایی به دوستان قدیم نه نمود واوقات خود
را مدام صرف عیش وعشرت کردی چندی نگذشت که حرکات او پسند بزرگان مملکت نیافتاد وهمگی
درصدد دفع او وخلع سلطنت او برآمدند بخصوص دیوک نارثمبرلنڈ که مردی شجاع بود که ابتدا
به پارلیمنٹ کمر درمیان بست اکنون دامن همت بسرکشی برکمر زد ولشکری فراهم کرده اراده نمود که پادشاه
را دستگیر نماید پادشاه از استماع این خبر پیش دستی کرده فوجی بسرداری پسرش که جوان دلیر وشجاعی بود
برای تنبیه اینها مامور نمود شکستی فاحش باینها داد وپسر نارثمبرلنڈ در آن معرکه کشته شد وهمگی را بمعرض
اطاعت وانقیاد آورد واز آن پس مواظب بود امور سلطنت وتکالیف پادشاهی را در سال ۱۴۱۳ع
بدرود جهان نمود

شبیه هنری چهارم



فصل ۳۵ ذکر سلطنت هنری پنجم

پس از فوت هنری چهارم پسر ارشدش بر تخت جلوس نمود و ملقب به هنری پنجم گردید در ابتدای
جلوس دوستان قدیم و رفیقان صمیمش را که در هنگام هنر یار و هر گونه خلافی مددکار بودند و انتظار میبردند که
اکنون نیز نزد ما سبق را دریابند از خود دور نمود و به هر یک پیغام فرستاد که من بطور حقیقت از اعمال
سابق خود شرمنده ام و بکلی آن باب را مسدود ساخته ام من بعد شما را در خلوت راه آمد و شد
نیست تا هنگامیکه آن بساط سابق را برچینید و برای هر یک وظیفه فراخور حال مقرر نمود از اطراف
مردمان شایسته که تبدیل حال پادشاه را موافق میل خویش یافتند خوشوقت شدند از حسن خلق
پادشاه حکایت لطیفی ذکر شود وقتی در زمان شاهزادگی این شاه بجهة عمل قبیحی او را نزد ولیم
گسکاین که در آن وقت حاکم شرع بود یا مفتی عرف بردند و این شخص منصف بر خود فرض کرده بود که از
هر کس عمل خلاف صادر شود خواه غنی خواه فقیر به قانون شرع سزا دهد لهذا شاهزاده مقصر شده بزندان
فرستاد هنگامیکه شاهزاده بمقر سلطنت قرار گرفت ولیم گسکاین همواره خائف و در انتظار مکافات
بود لیکن پادشاه او را طلب نمود و گفت که تو کاری بسزا و قانون شرع کردی او را مخلع نمود و
تقویتش کرد که با اطمینان خاطر و استقلال به کار خود مشغول باش و رسم و راستی خود را از کف مگذار
و اظهار رضامندی نمود بدین سان این پادشاه جوان بتخت آغاز حکمرانی کرد ملک را آباد و خلق
را از خود خوشنود داشت در آن روزها کار مذهب رومن کتهلیک که در انگلستان مروج بود و اکثر مردم
پیروی مذهب پاپ را میکردند چون در آن زمان انجیل بزبان لاطین بود و اکثر خلق مطالب او را نمی
فهمیدند لهذا ادویکلف یکی از قسیسین انجیل را به زبان انگلیسی ترجمه کرد این فقره موجب رنجش پیروان پاپ
شد شورشی نمودند مردم را از خواندن آن مانع شدند و چند نفر کشته شدند از آنجمله لارد کبهم که شخصی
معروف و از جمله متشرعین بود و خلق را ترغیب و تحریص مینمود بخواندن ترجمه انجیل ویکلف او را گرفته
بخواری هرچه تمامتر به نکال بیرحمی کشتند شورشی عظیم در میان خلق پیدا شد پادشاه خواست
که سدی قرار دهد در راه این اذیتها و از خیالش رسید که بهترین طرق این است که یا خلق را بجنگ
بیگانگان بکار دارد از خویشان باز دارد لهذا مقدمه جنگ با فرنگیان را پیش آورد و عزم نمود که تاج
و تخت فرنگ را متصاحب شود و با لشکری از حد افزون عازم مملکت فرنگ گردید در آغاز همه
کارها بر خلاف عزیمت منتشر چنانچه مرضی در لشکریانش پیدا شد که بسیاری از آنها تلف شدند
و در تنگنائی گیر افتاد که او را پای گریز نبود و چاره جز آن ندید که دست بکار بگشاید اگرچه نوشته اند
که سپاه مخالف ده چندان لشکر او بود با وجود قلت عدد و شدت ناخوشی فتح نمایانی کرد و بر فرنگان

غالب آمد پس از آن فرنگیان طالب صلح شدند و همه راضی بودند که هنری با دختر پادشاه فرنگ عقد
مواصلت و مناکحت ببندد و تاج سلطنت بر سر گذارد و بعد از بند و بست مواصلت هنری در پاریس
که پای تخت ملک فرنگ است توقف نمود و در همانجا دربار بزرگی داشت و روزگار بخوشی میگذرانید
با حشمتی زیادتر از پادشاه فرنگ یک روز این دو پادشاه و خانمهاشان در یکجا طعام خوردند در نهایت
جلال و در آن روز پادشاه هنری بسیار عزت یافت و در واقع روز بزرگی بود و هر هنری را که باعث
افتخار او بود ولی شخص باید که دل باین اوضاع بی بقا و نکبت بی فایده دنیا نبندد چندی نگذشت که هنری
را منازعتی با لشکر اجل روی نمود و ناخوشی صعبی بر او عارض شد که زود تن بدست سلطان قضا
زنجیر مرکب بپای نهاده خاک گورستان را تخت سلطنت و خوابگاه ابدی ساخت در سال ۱۴۲۲ عیسوی
این واقعه رخ داد خلاصه شخص باید بخواند همواره تاریخ زوال و فنا در دنیا و جلال و دولت آن را شاید
تجربه آموز دو دیده بیکاره بدولت آخرت در هنگامیکه ما می‌بینیم که زوال برای بزرگان و بی‌نوایان
هر دو میباشد بلکه هر که باشد پیش رفتن میسر و یقین بداریم که گنج فقر و گنج قناعت بهتر است از گنج
سلطنت و ملکی به از رضا و دولتی چون دولت تسلیم نیست

شبیه هنری پنجم



فصل ۳۶ ذکر سلطنت هنری ۶

پس از مرگ هنری پنجم پسرش هنری ششم بن یکسالگی پادشاه شد بمقتضای سن ڈیوک بدفرد حامی و نگهبان مملکت شد ڈیوک مذکور جنگ با فرنگ را جاری داشت لیکن امورات مملکت نقصی انقلاب و پریشانی بهم رسانید که قوت و شکوه انگلیس را در فرنگ قدری نماند و باندک زمانی مملکت فرنگ از تصرف انگلیسا بیرون رفت افسانه این روایت انکه دختری مسماة جین آف آرک در یکی از دهات فرنگ که غالباً مهتر کاروان سرائی بود حیلتی برانگیخت و اظهار نمود که از جانب حق تعالی مقرر شده که خلاصی بخشد ملک خود را از جنگ بیگانگان این توهم چندان در مردم اثر کرد که جمع کثیری بمددکاریش کمر همت بر میان بستند و آن دختر نیز خودش لباس جنگ پوشیده شمشیر بدست لشکر را ترغیب و تحریص مینمود به مخالفت انگلیسیان فرنگان بمدد اند ختر و بدنبال عزم خویش رفتند و تلاقی شدند با لشکر انگریز که در آن وقت قلعه ارلینز را محاصره نموده بودند و انهارا منهزم و فراری ساختند و بر انگلیس عرصه را چنان تنگ نمودند که جائی برای انها نماند امورات در غایت بی انتظامی میگذشت حتی در انگلند هم پادشاه را توانائی نبود که حکمرانی مملکت کند و انتظام امور خلق را دهد و اهالی مملکت هم قصد مخالفت با پادشاه نمودند و شخصی مسمی به جان کید مدعی سلطنت شد و بهانه نمود که او وارث سلطنت میباشد جمعی باطرافش جمع شدند در اندک زمانی بیست هزار نفر متجاوز فراهم نمود و از لندن شد چون در بلاک هیث رسید در انجا جمعیت خود را صف آرائی نمود و از انجا بنظام روانه لندن شد در این اثنا بسیاری از دوستانش خلاف عهد نموده رشته اتصال را از او بریدند از جانب پادشاهی فوجی بگرفتاریش مامور گشت زمان قلیلی نگذشت که دستگیر آمد و بقتل رسید در اینوقت شاه را ضعفی عارض شد ڈیوک یارک که از منسوبان پادشاه بود مقرر شد برای رتق و فتق امور مملکت پس از چندی که پادشاه صحت یافت ڈیوک مذکور چون لذت سلطنت را چشیده بود تن در نداد که دست از ریاست بردارد چون پادشاه سلیم النفس بود راضی به رنجش او نبود ولیکن ملکه مرگرت زن پادشاه طبعش بر خلاف طبیعت شوهرش بود لهذا اراده کرد که جنگی علانیه نماید بان ڈیوک از طرفین آتش مخاصمه زبانه زدن گرفت و این اول جنگی بود که در انگلند در میان خاندان یارک و لنکستر شد که سبب جنگهای عظیم و خونریزیهای زیاد گردید خلاصه فیما بین جنگهای معتبر واقع گشت گاهی این یک فتح کرد و گاهی آن آخر الامر در جنگ ویک فیلد لشکر ڈیوک یارک مغلوب گشت و خودش نیز کشته شد و لشکریانش باز جنگیده فتح نمودند و پسر ڈیوک را بسلطنت برداشتند فوت پادشاه هنری را چنین نوشته اند که شبی او را در خلوت خود کشته یافتند

و قاتل آن معلوم نشد و اینواقعه در سال ۱۴۶۱ روی نمود و سلطنت این پادشاه و جنگهای بیفایده و خونریزی های بیحاصله به آخر رسید

شبیه هنری ششم



فصل ۳۷ ذکر سلطنت اڈورڈ چهارم

بعد از وفات هنری پسر ریچرد دوک یارک به تخت سلطنت جلوس کرد و ملقب به اڈورڈ چهارم گردید از قراریکه مورخین فرنگ نوشته اند این پادشاه زیاد بیرحم و سنگدل بود و پیوسته با برادر خود غضبناک بود و از جمله بی رحمی او یکی آنکه روزی در شکارگاه دچار شده با شخصی مسمی به تامس بروت که از دوستان برادرش بود خواست صدمه بآن شخص رساند و آنشخص را آهوئی بود که تعلق خاطر باو داشت پادشاه آهو را به تیر زد تامس بروت در خشم شده گفت شاخهای این آهو بر شکم آنکس که پادشاه را برا این عمل راهنمائی کرد باد پادشاه از استماع این کلمات حکم به قتل آنمرد داد و نوشته اند که حکم چنین صادر شد که هرگونه کشتنی را خود او اختیار کنند و او چنین اختیار کرد که غرقش کنند در خمی از شراب که گویا آن شراب را دوست میداشت

لهذا ظرف بزرگی را پر از شراب کردند و آن شخص را مغروق در آن نمودند چون برادر پادشاه از این حرکت مطلع گردید گفت حکمی به ناحق شد فوری حکم به قتل برادرش بر باد بعد از چندی اراده جنگ با فرنگ را نمود که در آن اثنا مرضی او را عارض گشت که راه ملک عدم پیش گرفت بن چهل و یک سالگی در سال ۱۴۸۳ع دو پسر و یک دختر از او باقی ماند پسرش یکی موسوم به اڈورڈ بود دیگری به ریچرڈ و دختر بنام الیزبت بیداشت بود

فصل ۳۸ ذکر سلطنت اڈورڈ پنجم

اڈورڈ در سن هفت سالگی بود که وزرا و اعیان دولت او را به تخت نشانیدند و عمویش گلوسیسٹر که ملقب بگوزپشت بود بجهة حفاظتش مقرر شد بعوض آنکه فرزندان برادر را محافظت کند بطمع سلطنت درصدد قتل ایشان بر آمد چون اطفال را بعضی کسان دیگر بودند که خبرداری از ایشان میکردند لهذا گلوسیسٹر اول بخیال دفع ایشان بر آمد چرا که میدانست تا خواطر از جانب ایشان جمع نسازد از عهده این کار بر نمی آید از جمله یکی لارڈ هیسٹنگز بود دوست آن طفلان روزی مقرر نمود و او را طلبید در مجلس شوری چون روز موعود مجلس مذکور منعقد شد و اهل شوری همگی حاضر شدند گلوسیسٹر وارد مجلس شد نگاه غضبناک بهر جانب مجلس نمود و بازوی خمیده پیچ در پیچ خود را ظاهر ساخت و گفت جین شور مصاحبانش بسحر دست مرا چنین کرده اند و حال آنکه بر همگی واضح بود که بازوی او از طفولیت بدان سان خمیده بود و به همین طور از مادر متولد شده بود لارڈ هیسٹنگز در جواب گفت اگر چنین باشد سزاوار سزا هستند گلوسیسٹر باواز بلند گفت که ایشان در قتل من اتفاق نموده اند و تو نیز یکی از ایشان هستی آنگاه کرسی را حرکت داده جماعتی از لشکر مسلح داخل مجلس شدند فوراً حکم داد که لارڈ هیسٹنگز را بیرون بردند و تاکید نمود تا سر او را بحضور نیاورند طعام نخورم لهذا سر آن بیچاره را از تن جدا کردند یکی دیگر از پرستاران طفلان جین شور بود که قبل از این اشاره از او شد و این جین شور زن آهنگری بود در لندن شوهر خود را طلاق گفته و با پادشاه اڈورڈ چهارم عشق می ورزید بعد از اڈورڈ توبه نمود و مشغول پرستاری طفلان بود گلوسیسٹر خواست که آن را نیز از میان بردارد و در تدبیر بود چون در قدیم رسم بود که هر کس عمل قبیحی میکرد بجهة کفاره گناه خود ریاضتی میکشید بدین سان که پای برهنه پارچه سفیدی بر سر کرده و شمعی بدست گرفته در معبد راه رود جین شور نیز بجهة گناه خود در آنوقت اراده کشیدن آن ریاضت نمود لهذا بدین سان در میان کوچه و بازار لندن راه میرفت تا نزدیک چرچ سینٹ پال رسید چون

اینخبر بسمع کلوسیستر رسید حکم داد که کسی به او آب و نان و یا کاری ندهد لهذا آن زن بیچاره در غایت سختی و فلاکت
بهر جانب سرگردان بود و مردم افسوس میخوردند و احدی را جرئت نبود که مددی باو کنند تا آنکه مجبور شد خود
را در دریا غرق کرد پس از این مقدمه کلوسیستر مردم را در خفیه ترغیب مینمود که بطرف او آیند بعضی از
امرا و اعیان متفق شده به تختش عروج دادند و تاج شاهی را بر سرش نهادند بعد از آن خیال کرد
که تا هنگامیکه فرزندان برادرش زنده هستند او باستقلال حکمرانی نتواند کرد بنابراین اراده قتل
آن طفلان بیگناه را نمود و حکم داد به برکن بری که حاکم تاور بود که آن طفلان را بقتل رساند چون مرد رحمدل
بود از این حکم سرباز زد و از حکومت استیفا داد شخصی دیگر مسمی به سر جیمس تیرل مرتکب این فعل شنیع
شده شبانگاه هنگامیکه آن دو طفل بیگناه در خواب بودند بالشی بر دهانشان گذاشت و راه نفس را
برایشان مسدود ساخت و آنگاه اجساد ایشانرا دفن کرد چنانچه تا مدتی کسی را اطلاع نبود پس از آن کلوسیستر
به اطمینان خاطر مستقل به امر حکومت شد و به ریچرد سیوم ملقب گردید بدان سان ظلم و بیمروتی جاری
بود که رعیت آزادی خویش را از دست آن بدکیش از خدا میخواستند تا اینکه شخصی به ڈیوک
ارل ریچمند که نسبتی داشت باطایفه روز نیز از خاندان ڈیوک لنکسٹر از فرانک آمده با لشکری قلیل در ویلز
لنگر اقامت افکند پادشاه با فوجی آماده ملاقاتش شد در بوسورث فیلد هر دو لشکر تلاقی شدند بعد از
جنگ و جدال ارل ریچمند مظفر گشت و ریچرد در جنگ کشته شد و این واقعه در سنه ۱۴۸۵ عیسوی روی داد

فصل ۳۹ ذکر سلطنت ریچمند ملقب به هنری هفتم

بعد از کشته شدن ریچرد اول ریچمند به تخت سلطنت نشست و ملقب به هنری ۷ شد اگرچه این پادشاه
وارث آن تخت نبود بلکه وارث حقیقی الیزبیت خواهر آن طفلان مقتول بود لیکن چون این پادشاه
عروسی کرد با الیزبیت لهذا ابواب گفتگو مسدود شد و نزاع از میان خاندان یارک و لنکسٹر برخواست
زیرا که هنری از خاندان لنکسٹر بود و الیزبیت از خاندان یارک بدین طور این دو دودمان بهم پیوستند
و این پادشاه کوشش نمود که حکمرانی کند آنملکت را بدرستی لیکن چون بعضی از مردم زمانه فتنه
گر قانع نیستند به امان و آسودگی و آرام ندارند بدون آنکه فتنه انگیزند لهذا جمعی ساعی بودند که باز طوفانی
برپا کنند و کشتی راحت خلقی را در طلاطم امواج اضطراب و پریشانی افکنند شخصی را مسماة لیمبرٹ سمبل
که پسر نانوائی بود آلت شرارت انگیزی خود ساختند و در انداختند که خود را پسر ڈیوک کلوسر خوانده بر پادشاه خروج
نماید اگرچه این حیله چندان کارگر نبود مگر کسی طالب شد که خود را شامل سازد ولی جمعی از اوباش بگردش جمع

شدند و شورش نمودند پادشاه فوجی برای تنبیه انها مامور کرد و کلا را دستگیر نمود و بقصاص رسانید چندی نگذشت دیگری سرکشی آغاز نمود مسما به پرکن دربک و ظاهر کرد که او یکی از آن اطفالی که در تاور کشته شده اند میباشد که کشته نگشته و خود را مسمی به ریچرد نمود بسیاری از مردم بیاری او بر خواستند رفتارش چنان خوب بود که سرگذشتش بسیاری از بزرگان را باور افتاد بالجمله پادشاه زحمت زیادی کشید تا دریافت حال او را نمود در راه بنایان او را گرفته بقتل رسانید و آن جوان مدعی گریخته باسکاتلند رفت و از شاه اسکاتلند مددی حاصل کرد دوباره با لشکری زیاد عازم انگلند شد چون بکار زوال فرود آمد با چند نفر از اهالی انجا سازش نموده لقب ریچرد چهارم بر خود بست در اینوقت هفت هزار مرد با خود داشت شنید که پادشاه با لشکری زیاد بمقاومتش می آید امید از فتحمندی بریده بدون جنگ لشکر خود را بزنهار پادشاه گذاشت پادشاه بعضی از مفتنین فساد را بقتل رسانید و برخی را بخشید و خود پرکین دربک نیز خط امان یافت مشروط بر اینکه اسباب سرکشی خود را اقرار کند قبول نمود مگر انکه در این اقرار چندان خلاف و انکار و معارضه و اصرار رفت که حتی تا این زمان هم جمعی را عقیده بر آنست که ادعای او همینی نبود بالجمله هنری بسیار خلیق و مهربان بود و در عهدش اهل پرتگال از تجار عرب توصیف هند را شنیده بحکم پادشاه سوار جهاز شده سیر دریا مینمودند که شاید هند را پیدا نمایند به هر جزیره که میرسیدند مردم انجا را دستگیر کرده بنام غلامی بیع و شری میکردند و از انجا بجای دیگر میرفتند تا انکه به کیپ آف گد هوپ رسیدند هر قدر تجسس کردند کناره زمین را نیافتند مراجعت نموده به پادشاه معروض داشتند که بسیار گردیدیم و راهی نیافتیم شاه گفت همانجا تا که رفتید انجا را تفحص نموده راه پیدا خواهد شد مجدد پرتکیشان لنگر برداشته روانه شدند تا رسیدند بهمان بندری که اول پیدا کرده بودند راهی پدید آمد و از آن راه روانه شدند تا در سال ۱۴۹۶ عیسوی به کالیکوت رسیدند و با حکمران انجا ملاقات نموده اذن توقف در انجا را حاصل نمودند چندی در انجا متوقف شدند و از انجا به بندر گوا رسیدند و انجا را متصرف در آورده دار الحکومت قرار دادند بالجمله در اواخر سلطنت این پادشاه مملکت آرام شد و همه مردم آسوده بودند تا در سال ۱۵۰۹ ع بدرود جهان نمود

فصل ۲۵ ذکر سلطنت هنری هشتم

هنری هشتم بسن ۱۸ سالگی بتخت بر آمد از انجائیکه طفل بود روزگار خویش را بلهو و لعب بپای بیر دو به زودی

وست ورا اذکرو نبقدی که پدرش اندوخته بود وزیر اعظم و ناصح معظمش ولسی بود مغروری متکبر پادشاه
اورا بمرتبه بلند نشانده بحدیکه تاج تیر کسینه وعداوت خلق نمود دشمن از انجاییکه هر بلند برا البتی
و هر اقبالی را ادبار در عقب است چندی نگذشت که پادشاه با او بی میل شد افسانه این روایت چنانکه
است که هنری را ششم زن بود اوّل آنها کترین ارگان بود چون هنری از دی سیر گشت و علاقه نهنبود الست از
او کنار کند لهذا تدبیری اندیشید که خلاص شود از زنش و گمان نمود که ولسی نیز درین باب
مددش خواهد کرد چون پادشاه آن عذر را پرداخت و به ولسی اظهار نمود ولسی تمرد کرده و بخواطر خواه پادشاه
عمل نکرد لذا اولسی را از وزارت عزل نمود و املاکش را تصرف آورد و ولسی مجبور شده روانه شهر یارک
گردید چون پادشاه از رفتن او مطلع شد حکم نمود که او را بلندن آورند که خیانت او را ثابت کند ولسی ناچار
ازین راه مراجعت نمود چون بحد لیستر رسید بعلت پیری و ناتوانی نتوانست که این راه را طی نماید لهذا
به خانقاه درویشان داخل شده گفت آمده ام تا در میان شما بمیرم زمانی نگذشت که بدرود جهان نمود و
عذری که هنری دست آویز کرده بود در خلاصی از زن خویش این بود که مذکور داشت که عروسی این من
بطریق شرع نبود زیرا که زن بیوه برادرش آرتر بود با وجودیکه هیجده ساله دختری از او بهم رسانیده بود
مسماة به ملکه مری و سبب این حیله آن بود که زنی دیگر پیدا کرده بود مسماة به آن بولن و میخواست
زن خود را طلاق داده و دست وصال بگردن او در آورد که ولسی انکار کرد چنانچه ذکر شد
بالجمله عقد مواصلت با آن بولن بست در خفیه چندی بر نیامد که علی رؤس الاشهاد شاهد پیشش بود و
از این نیز دختری تولد شد که مسماة به الیزبت بود اینک این معشوقه تازه نیز مطعون شد و از وصال آنهم
انفصال میخواست و با جمال خوشصورت دیگر اتصال میطلبید که جین سیمر نام داشت لهذا آن بیچاره را
متهم باعمال ناشایسته ساخت و فتوی قتلش را داد و در همان روز با جین سیمر عروسی کرد
و شهرت داد که هر دو دخترانش حرامزاده بودند ازین عمل قبیح بسیاری از خلق از او متنفر شده
مخالفت ورزیدند از عدم رضای رعیتش خشم او زیاده شد تا اینکه پس از چندی احوال بدخصالش
قدری بهتر شد بتولد شاهزاده اڈورڈ لاکن مادر آن طفل دو روز بعد از زائیدن فوت کرد و داغ
حسرت بر دل شاه نهاد زمانی نگذشت که باز آرزوی همخوابه کرد و در اینوقت بیگانه را خواستگار
شد که گاهی مشاهده جمالش دست نداده بود لاکن وقتیکه آن زن را بخانه آورده بچهره اش
نظر کرد گفت این زن بسیار فربه است و بدصورت مع ذالک با او عروسی کرد نظر باینکه
در این عروسی ظاهرا مصلحت بود که بر قوت سلطنت می افزود لاکن قلبا بی میل بود و اراده داشت

کناره جوید و نظر بدیگری گماشت کترین هاورد نام با او هم عروسی کرد بعد از چندی آنرا نیز مقصر نموده بقتلش رسانید و پس از مرگ این زن زنی دیگر کترین پار نام را بآغوش کشید و منکوحهٔ خویش گردانید اگرچه زن بیوه بود ولی عاقله و پاکدامن بود و جهد میکرد که طبیعت پادشاه را نرم و ملایم دارد وقتی قریب بآن رسید که جانش در معرض تلف افتد بسبب بعضی اختلافات مطالب مذهبیه آن پادشاه ولی او به حکمت عملی قول پادشاه قبول کرد و در عهد سلطنت این پادشاه بسیار امور فایده مند واقع گشت از جمله ریفارمیشن یعنی تبدیل مذهب شروع شد و در انگلند کسی فرق میانه مذهب رومن کیتهلک و پراتستنت را نمیدانست زیرا که طریقهٔ مذهب رومن کیتهلک احاطه کرده بود عیسویان جهان را و بسیاری بدعتها را پاپ اجازه داده بود که خلاف کتاب انجیل بود و چون انجیل بزبان لیتن بود خلق از دانستن و فهمیدن مطالب آن محروم بودند و حق و باطل را نمیدانستند و علم چاپ هم هنوز ایجاد نشده بود لهذا کتاب مشکل و گران بدست می آمد تا

شبیه هنری هشتم



اینکه در عهد این پادشاه فی الجمله علم چاپ معلوم شد و کتاب زیاد شد بدست عوام افتاد و خلق قادر بخواندن شدند و توانستند که تمیز حق را از باطل بدهند لهذا شورشی عام در میان خواص و عام بر پا شد و آنچه را در اوّل

نیک می پنداشتند در امور دین در انجام به بدی منجر گشت پادشاه در اوّل حمایت از پاپ نمود
و چند کتاب در مقوله‌ی جواب و رد و خطاب و مناقشه رومن کیتهلک و پرتسٹنٹ نوشت و کتابی
دیگر تصنیف کرد در حمایت و نگهداری هفت سکرمنٹ که هفت رکن مذهب عیسوی است و رومن کیتهلک
به هفت سکرمنٹ اعتقاد دارد و هر هفت را بجای آرند و پروتسٹنٹ به دو سکرمنٹ معتقد هستند و
عمل میکنند یکی باپتزم و دیگری لارد سپر بالجمله هنری پاپ را به نوشتن این کتاب خوشنود ساخت
و لقب حامی شریعت یافت و این لقب از آن زمان بر همه پادشاهان انگلنڈ مانده چندی نگذشت
که هنری با پاپ مخالفت ورزید زیرا که پاپ مداخلت در هر جزئی و کلّی امور مملکت مینمود و این فقره منافی
رای پادشاه و خلق بود و خلاصه پادشاه هر چه میکرد محض فایده خود بود همینقدر فایده برای خلق حاصل شد
که ریفارمشن در عهد این پادشاه شروع شد و اکمالش در عهد پسرش اڈورڈ ششم شد و سبب گشت این
کار را اجازت داد به ترجمه و طبع انجیل و تقویت نمود علما را که راه راستی پیش پای خلق گذارند و در عهد این
پادشاه در سال ۱۵۳۰ع در انگلنڈ توپ از برنج ریختند و در سال ۱۵۴۷ع توپ‌ها را از آهن درست
کردند و در اواخر همین سال مرضی به پادشاه عارض شد که کشان کشان بگورستان بردش از او دو دختر
و یک پسر باقی ماند دخترانش یکی مری و دیگری الیزبت و پسرش اڈورڈ نام داشت

فصل ۴۳ ذکر سلطنت اڈورڈ ششم

این پادشاه نه ساله بود که پدرش هنری بدرود جهان نمود چون بسن شانزده سالگی رسید بر تخت سلطنت جلوس
نمود شاهزاده بود با خصال حمیده و صفات پسندیده شب و روز اوقات خود را صرف تعلیم علم نموده بود
و پیروی میکرد آنچه که شایسته بود و کوشش نمود در ترویج دین و تقویت مذهب پروتسٹنٹ
چنانچه در عهد او همه مردم رسوم و آداب معبد رومن را بالاطلاق نسیان گذاردند و خلق منبسط و شادمان بودند
از پادشاه خود که اینگونه حمایت دین را میکند زیرا که اکنون آزادی یافتند در خواندن بائبل که در زبان
انگریزی ترجمه شده بود علاوه بر این قسیسین و واعظ بسیار بودند که به ارادت زحمت میکشیدند که مذهب
پروتسٹنٹ را ترقی دهند از جمله آرچ بشپ کرنمر و بشپ ریدلی و بشپ لیٹمر که این سه مردم را راه
نمائی مینمودند پادشاه نهایت خورسند بود به استماع وعظ واعظان زیرا که میخواست در ضمن فهمیدن حکمتهای
کتاب الله را که متعلق بود بسخن و امور سلطنتش بود و شایق بود که خلق را نیز بفهماند خلاصه چون پادشاه
کوچک بود به اقتضای سن امور سلطنت بعهده کارگذاران نهاده شد که سرگروه انها دیوک سمرسٹ

عموی پادشاه بود این مرد بزرگوار حامی ریفارمش بود و اکثر بلکه تمام طایفه او را اکرام می داشتند و بسیار سعی
می کرد و در مقدمه ریفارمش وجنبش هم فایده مند افتاد و اگرچه هنوز بعضی از مردم بودند که پیوسته به قانون
و رسم قدیم بودند و سعی می کردند در تخریب این مذهب جدید لهذا بعضی انقلابات ظهور یافت و چندین
خون ریخته شد و دو نفر از علما را که دست تعلق از عقیده رومیان کوتاه نه داشتند برای سرکشی و تعصب
بتاور فرستادند بالجمله اگرچه در سلطنت این پادشاه خلق آسوده بودند ولی خود پادشاه در صدمه بود بسبب
آنکه او را دو خواهر بود یکی مری و دیگری الیزبث و در مردن پادشاه بالاصالة تاج تعلق به بزرگترین
دختران داشت لیکن چون پادشاه ماضی در حال حیات درباره دختران ظاهر ساخته بود که بموجب
آیین شریعت زاییده نشده اند بنا برین حقی ندارند و سبب دیگر آنکه زنی مسماة به جین گری ادعای
خویشی را به پادشاه کرد ولی نه چندان نزدیک که سزاوار تخت باشد اگرچه در واقع این زن داعیه
سلطنت را نداشت لیکن چنین واقع شد که شخصی طامع مسمی به دیوک نار تمبرلند بخیال فاسد
خود تزویری کرد که پسرش را عروسی گشت بآن زن و آن وقت آن زن را بران دارد که ادعای
تاج و تخت کند چون پادشاه را مرضی عارض شده بود و قوایش به تحلیل رفته بود در اینوقت نارتمبرلند
جین گری را ترغیب نمود که وراثت خود را ظاهر سازد حتی آنکه اصرار و ابرام نمود که پادشاه نیز اظهار
و اقرار کند که پس از او جین گری جانشین است ازین فقره مریض ترا ج پادشاه فزون گشت و بواسطه
عدم انتظام در دوا و غذا روز بروز در ضعف بود بحدی که مشرف به موت شد نارتمبرلند پیوسته از او جدا
نمی شد و طبیب او را نیز از نزدش دور ساخت و پادشاه اعتماد و تکیه نمود بتوجه پیرزنی که او را عاکردم...
کند این همه تزویر بنا بر تمبرلند بود که میخواست به زودی عرصه را از وجود پادشاه خالی سازد و مورخین ذکر
نوشته اند از زمانیکه آن زن بمعالجه پرداخت شاه روز بروز بدتر میشد تا آنکه در سال ۱۵۵۳ عیسوی
پادشاه بدرود جهان نمود و مرضش مصیبتی بزرگ جهت خلق گشت

فصل ۱۵۳ ذکر سلطنت مری

بعد از فوت او دو خواهر بزرگترش ملکه مری به تخت جلوس کرد ظالمه بود و ستمکار بنسبت پروتستنتها
بسیار متعصبه بود در اول جلوس حکم همت بست بر طرفی کسانیکه سبب ریفارمش شده بودند
و تقویت نمود اشرار قوم را که مخالف ایشان بودند و راغب بود بآنکه آن طایفه را دوباره بشارع قدیم در
آرد و ملایان پپی را که در عهد پادشاه ماضی در تاور فرستاده بودند آزاد کرد و بعد و آن ها آزار و اذیت

پرتستنت‌ها را شروع نمود و بسیاری از بهترین و زاهدترین قوم را بآتش بیداد سوخت و پنج نفر از علما را بقتل رسانید و چنین گری و شوهرش را با وجودیکه ادعای خود را ظاهر نکردند سر از تن جدا کرد نوشته‌اند جین گری را بمقتل میبردند بزرگ تابوت را دید که تن بی سر شوهرش از زمین میکشیدند بر آن نظاره کرده و آهی کشید و بتحفظ خود گفت بر وقتا بروی بیم با نهایت بشاشت و فرح گردن بضرب جلاد نهاد خلاصه چندی نگذشت که با فلیپ دوم پادشاه عروسی کرد که او هم کاتلیک بود دلقوت مری را بیمو مقاومت و مخاصمت ریفارمیشن کار و بار مملکت از دست بیداد او در کمال بی انتظامی و پریشانی جاری بود کلیس که از عهد ادورد سیم تا آن زمان بتصرف انگلیش بود فرنگیان تصرف نموده‌اند کی نگذشت که شوهرش را چندان محبتی با او نماند و مردم همه از او شاکی بودند و مذهب پرتستنت برغم استبداد او روی ترقی نهاد و در هر جا که صف کارزار آراستند لشکرش مقهور و مغلوب گردید سپاه بلا یکباره بر او حمله آوردند و توفیش ساختند رفته رفته منجر شد به تب مهلکی که از آن خاک خوابگاه خود ساخت پس از عمر ۴۳ سال و سلطنت پنج سال بسال ۱۵۵۸ع اگرچه اینهمه سرگذشتها و وقایعی که در ضمن تاریخ است نسبت با مور سلاطین دارد مع ذالک می آموزاند یک درسی که هر شخصی را لازم است در امور زندگی در دنیا خداوند همه ما را توفیق دهد که فایده بگیریم از این حکایات —

شبیه ملکه مری پادشاه انگلستان



فصل ۳۴ ذکر سلطنت الیزبت

پس از فوت ملکه مری خواهرش الیزبت بر تخت جلوس کرد خلق چندان بلا و مصیبت از ملکه مری دیده بودند که الیزبت را بکمال فرح و خوشی برخوردار کردند و وجودش را غنیمت شمردند و تعظیم و اکرام کوشیدند این ملکه بسیار عاقله کامله بود چون دید که خیال خواهرش در باب مذهبش خلاف بود و لهذا تقویت نمود مذهب پروتستنت را و مذهب مذکور بنا به حمایت آورد و ترقی نهاد چون بسیار مردم بودند در انگلند که هنوز مرید مذهب رومن کتهلک بودند و میل داشتند که فارغ البال شوند از ملکه الیزبت و مری ملکه اسکاتلند را بجایش به تخت نشانند و این مری دختر جیمس پنجم اسکاتلند بود و قرابت نزدیک به الیزبت پیدا داشت و در واقع مستحق تخت سلطنت بود و کوشش فراوان داشت بقول کسانیکه ترغیبش میکردند بمخالفت الیزبت و به تهیه اینکار بر آمد و جنگی هم واقع شد که در آن جنگ مری مغلوب گشت الیزبت او را گرفته مدتها محبوس داشت تا حکم قتل او را داد مورخین چندین دلیل برای قتل او نوشته اند بعضی نوشته اند که مری در زیبائی نظیر نداشت و الیزبت بواسطه اینکه حسد جبلی زنها است و خود از جمال بهره بود نپسندید که او را ملکه اسکاتلند خوانند و او را ملکه انگلند شمارند خصم خود را که در دام دید هیچ رحمی بر قد بالا و خط زیبا و حسن رفتار او نکرد و این بیچاره را به زندان فرستاد و بعضی بر آنند الیزبت پروتستنت بود و مری کتهلک عداوت مذهبی مایه اینکار شد گویند ملکه مری با وجود صباحت و ملاحت در شجاعت و بسالت نیز نظیر نداشت چنانچه وقتی که او را از محبس در آورده بقتل گاهش میبردند علاوه بر طوق آهن زنجیری از گیسوان در گردن داشت که بندهای عشاق بود چون راه که بجاق بر و د بپای خود میرفت و لباسی از ابریشم پوشیده بود نقابی بچهره کشیده بود و صلیبی بدست گرفته بود چون به مقتل رسید جلادان زانو بر زمین زده معافی طلبیدند گفت معاف کردم شما را و هر که در خون من شریک شده یکه فقره از زبور بر خواند بدو ضرب سر آن بیچاره را از تن جدا کردند پس از آن الیزبت بفتنه دیگر در افتاد توضیح آنکه فلیپ پادشاه اسپین با لشکر بسیاری بعزم رزم جازم انگلند گردید و گمان نمود که کسی یارای

شبیه مری کوین آف اسکاتلند



برابری نتوانند کرد و مردم انگلستان هم معلوم است که تحمل هیچ قومی نمی آرند و خود را مغلوب نخواهند
لهذا بشارعت برخواستند و نزدیک قلعه تیلبری تلاقی شد مورخین نوشته اند که ملکه الیزبت خود بر
اسپ سوار شده در میان لشکر خود رفته بقوت قلبشان می افزود و تسلی خواطرشان میداد که مردانه
بکوشید هرچند من زنم جنگ مردان را خواهم کرد برای حفظ مملکت خود قبل از آنکه یک شبر انگشت از آن
بدست بیگانه افتد پیش از چند حمله لشکر مخالف مغلوب شدند و فرار نمودند از این فتح نمایان ملکه چندان
از لطف خدا شاکر گشت که در معبد سنت پال رفته زبان بحمد و ثنای خداوند گشود الیزبت علی الظاهر
شوهر نکرد ولی بعضی اوقات رخی از مردم را دور خویش جمع میکرد و محض نمایش ظاهر شان از جمله لارد لیسٹر
که در وجودش هیچ فایده نبود بجز صورت ظاهری و بسیار شایق سیر بود در مملکت شود و هر روز بملاقات
درخانه یکی از بزرگان میرفت و بجان ارل اسکس کمال لطف را داشت که در خلوت انیس و جلیس او بود تا آخر
ارکان دولت او را بهلاکت رسانیدند و تفصیل و چنان است که وقتی با و انگشتر زنهاری داده بود که این
انگشتر در نزد تو باید کار باشد و هر وقت که برای تو کاری از آن صعب تر نباشد روی دهد این انگشتر را نزد
من بفرست هر آینه از انجام مرام تو هرچه باشد کوتاهی نکنم پس از مدتی ارکان دولت در حق جان ارل اسکس
حسد برده اوقات خود را به تضییع او صرف کردند و او را با نواع خیانت منسوب نمودند تا بحکم ملتی و دولتی حکم حبس
او را از الیزبت گرفته به مجلس فرستادند جان ارل اسکس مدتها در حبس بود ارکان دولت صلاح چنان
دیدند که او را بقتل آرند با نواع حیل و دغل در نزد الیزبت سعایت کرده قتل او را واجب دانسته و از ملکه صحه
دستخط قتل او را خواستند و الیزبت بطفره میگذرانید شاید جان ارل اسکس انگشتر را فرستاده خلاصی خود را
از حبس و نجات خود را از قتل بخواهد اثری از و ظاهر نگشت و چنان دانست که او در فرستادن انگشتر
ابا و استنکار دارد لهذا ناچار حکم قتل او را داد و آن بیچاره را گردن زدند پس از مدتی حکایت انگشتر
فاش شد و آنچنان بود که از این حکایت زن یکی از امرا مطلع بود و دانست که اگر او انگشتر را
نزد ملکه بفرستند تیر سعایت و تدبیر امرا بهدف اجابت نخواهد رسید لهذا روزی در مقام غمخواری
و دلداری بحبس شتافته به جان ارل اسکس گفت که مرا ملکه نزد تو فرستاده که از این بدتر حالت چیست
که تو داری جمعی در پی قتل تو کمر بسته اند و من بطفره اوقات را میگذرانم شاید انگشتر معهود را
بفرستی که من به عهد خود ایستاده ام جان ارل اسکس از صداقت خویش اقوال آن زن بداندیش را راست
پنداشته انگشتر را به او سپرد که به نزد ملکه برد آن زن انگشتر را به شوهر خود نشان داده همه امرا از این و خدعه خاطر
خلاص شدند تا حکم او را صادر کردند پس از کشتن او چندی نگذشت که آن زن بیمار شد و از حیات خود مایوس

گشت ملکه را دعوت کرد که بعیادت او رفته وصایای خود را بعمل آرد چون از زنان مشاهیر بود ملکه بخانه او
رفته و در مقام تسلّی او برآمد در اثنای کلام آن زن حلیت و معذرت از ملکه خواست که از من خطائی سرزده
و تفصیل واقعه را بیان کرد ملکه بی اختیار چون سپند از آتش برخواسته گفت که اگر خدا ترا بخشد من ترا
هرگز نخواهم بخشید و نوشته‌اند که پس از آن احدی او را بتبسم و خندان ندید تا از جهان در گذشت در
عهد ملکه الیزبت صنایع و تجارت رو بفزایش داشت چنانچه در عهد او انگریزان برای تجارت بهند
شتافته توضیح این مقال آنکه چون ترقی دولت پرتکیز را ملکه استماع نمود قانون تجارتی تشکیل داد چند
نفر از تجار صاحب مکنت را احضار نموده مذکور داشت که چند نفر شراکت نموده بسمت هندوستان رفته
تجارت نمایند و هرگاه در ملک بصلح یا جنگ بدست آید تصرف نمایند همگی قبول نموده نام این تشکیل را
کمپنی نهاد حضرات در اندک زمانی تحفه دیده از هر قسم اشیاء نفیسه جمع آوری کرده در سنه ۱۶۰۱ع عازم هندوستان
شدند چون به بندر بطاویه رسیدند شروع در بیع و شری نمودند تجار پرتکیز که بجز خود شان دیگری را نمیخواستند
دخل در تجارت هند نمایند لهذا از در مخالفت برآمدند چون این خبر به سمع ملکه رسید اتحاد
نامه با تحف فراوان به اکبر پادشاه هندوستان نوشته مصحوب سفیری مسمّی به مستر ملدنهال روانه بسمت
اکبرآباد نموده نامه و هدایا را از نظر پادشاه گذرانیده حکم شد که چندی توقف کنند تا جواب داده
شود چون پرتکیزان از این مقدمه خبردار شدند ارکان دولت اکثری را رشوه داده راه آمد و شد
سفیر مذکور را بحضور پادشاه سد نمودند چندی نگذشت که اکبر شاه فوت شد پسرش جهانگیر
سریر آرا گردید سفیر موصوف فرصتی یافته خود را بحضور پادشاه رسانیده عرض حال را نمود فوری حکم صادر
شد که آنچه امیدواری با نجام میرسانم و در جواب ملکه نوشت که هر کس از آن صوب بسمت هند
آید در پناه ما خواهد بود نامه را مهر کرده مصحوب سفیر روانه نمود بالجمله این ملکه چند کتب مبنی بر قواعد سلطنت
و جهانداری تصنیف کرد هرچند وزرا استدعا نمودند ملکه شوهر اختیار نماید قبول نکرده و در جواب
میگفت که شوهر من ملک من است و شوهر دیگر نمی توانم بکنم اگر شوهر کنم امورات سلطنت مختل می ماند
۴۵ سال سلطنت کرد بعمر هفتاد سالگی در سال ۱۶۰۲ع وداع حیات نمود

شبیه ملکه الیزبت پادشاه انگلستان



فصل ۴ ذکر سلطنت جمیس اوّل انگلنڈ و ششم سکاٹلنڈ

چون ملکه الزبت فرزندی نداشت لهذا جمیس اوّل انگلنڈ و ششم اسکاٹلنڈ بر تخت سلطنت جلوس نمود و ملقب
به جمیس اوّل انگلنڈ شد و بدانگونه تاج و تخت انگلنڈ و اسکاٹلنڈ پیوسته به یکدیگر شد و در عهد این پادشاه
مسٹر ملڈ نہال از سفارت هند وارد به انگلنڈ شد و نامه پادشاه هند را رسانیده پادشاه نهایت خوشوقت
شده مسٹر ملڈ نہال را خلع و به کمپنی حکم داد که روانه انگلنڈ شوند کمپنی حسب الحکم پادشاه به سرداری کپتان
ہاکنز عازم هند شده وارد بندر سورت گردیدند از انجا مسٹر ٹامس رو به سفارت از جانب شاه انگلنڈ با نامه و تحایف
عازم حضور جهانگیر شاه شد و نامه پادشاه را مع تحف و هدایا از حضور گذرانیده عرض کرد که پادشاه
حکمی به صوبه دار مشرق صادر فرمایند که قطعه زمینی برای ساختن مکان جهت اقامت کمپنی در
بندر سورت بدهند فوری فرمان لازم الاذعان به ذوالفقار خان صوبه دار گجرات صادر شد که
هرجا مسٹر ٹامس زمینی پسند کند فراهم نشوند لهذا در سال ۱۶۱۶ع دار العماره کمپنی انگلنڈ در سورت
بنیاست شد پس از آن بنای بیع و شرا نمودند بالجمله اندک زمانی نگذشت که جمعی از اشرار متفق شدند
که جمیس را از سلطنت خلع نمایند ولی کار پیش نرفت کسانیکه مؤسس اینکار بودند یکی لارڈ گری دیگری

لارد کابهم سیسل سر والتر رالی هرسه گرفتار شدند ورا ول حکم قتل ایشان را دادند ولی بعد لارد گری و کابهم را بخشیدند وسر والتر را حکم بحبس دادند وسالی چند در حبس بود و در آخر کشته شد چونکه جیمس پسر ملکه مری بود و پیروان پاپ را عقیده که بود که دستگیری وحمایت از انها خواهد کرد چون فهمیدند که جیمس بر خلاف مادرش دوستدار پروتستنت است حیله ای انگیختند و آتش تدبیری افروختند که او را با خاندانش و خانهای پارلمنت بسوزانند توضیح این مقال انکه جماعت اشرار خانه نزدیک عمارت پارلمنت کرایه کردند وانوانجا تا زیر عمارت پارلمنت نقبی زدند و ۳۶ ظرف باروت در زیر عمارت مذکور نهادند وروی انرا از ذغال پوشیده و هیزم زیاد نیز بالای انها گذاردند ومنتظر بودند وقتیکه پادشاه واهل شورا در آن عمارت جمع شوند آتش در آن زنند وانها را یقین بود که اینواقعه بموجب خواهش وارزوی شان صورت خواهد گرفت ولکن را از این تدبیر آگاهی نبود لیکن رحمت الهی سد سدید ومانع این امر خطرناک گشت چنانچه یکنفر از حضرات که به لارد مانتیگل که اهل شورا بود نهایت دوست ورفیق شفیق بود خواست که لارد مانتیگل را بفهماند که خود را از این قضیه دور دارد ولهذا ده روز قبل از انکه مجلس پارلمنت منعقد شود خطی به لارد موصوف نوشت بدون نام ونشان وفرستاد بدست شخصی ناآشنا که بمجرد دادن خط روی بگریز نهاد بدین مضمون نوشته بود که ایعزیز من ــ ازاین پارلمنت برکنار باشد که خدا وخلق را اراده اینست که عذابی نازل شود وانتقام شریر را بسر آید واینچه سهل بنگر در برخانه خود بنزودی شو که خویشتن در این بلا نیفتی هرچند این راز پوشیده خواهد ماند وحرکتی بظاهر ندارد لیکن بیک شعله خواهد سوخت واین واقعه بزودی صورت خواهد گرفت بدان زودی که تو این کاغذ را بسوزنی لارد مانتیگل از این خط عجیب مطالب غریب در شگفت ماند وپریشان حواس شد در اول گمان کرد که مقصود صاحب خط ترسانیدن اوست بعد با خود اندیشید که بهتر آنست که این خط را نزد سسلبری برد که در آنوقت مجلس بود سسلبری چون خط را دید میخواست که اعتنائی بر آن خط نکند مع ذالک با خود اندیشید که سلامتی در آنست که خط را بنظر پادشاه رساند ومجلس شورا تا در آن باب چه گویند وچه رای زنند گویند اول کسیکه معنی آنرا دریافت خود پادشاه بود که از مطلب خط استنباط نمود که بوی فتنه می آید که خرابی ویا بمالی از باروت حاصل میشود ودر این فکر همه از مجلس بیرون رفته در تجسس اینکار بر آمدند وآن مکان معین را پیدا کردند که در زیر عمارت پارلمنت بود ودیدند در آنجا هیزم زیادی ریخته وشخصی بشکل مهیب چراغی در دست دارد وگویا آماده آن امر خطرناک است فوراً آن شخص را دستگیر نموده بشکنجه عذاب در افکندند که بیان آن اسرار را نماید آنشخص تمام واقعه را مذکور داشت ویاران خود را که بانی اینکار بودند نشان

داد چون این فتنهٔ عظیم بدین گونه فاش گردید سر سلسلهٔ این سلسله آماده مقاومت شدند و کمی
در یکجا جمع بودند لیکن از قضا اتفاق بزرگی رخ داد برای آنها که مطابق بود با قصدشان توضیح آنکه حضرات
قدری باروت در مقابل آفتاب گذارده بودند که خشک شود آتشی در آن افتاده آتش نخانه مفسد
در انداخت بسیاری از آنها را پایمال ساخت و بعضی از آنها سعی کردند که خود را از آن بلا نجات دهند
سپاهیانی که آنها را محاصره کرده بودند همه را پاره پاره کردند و معدودی گریختند و عاقبت آنها نیز
گرفتار شده کشته شدند بعضی سبب های دیگر نیز بود که آنها مانع بودند راحت و آسایش سلطنت
جیمس را از جمله میخواست که امورات سلطنت را برای خود انجام دهد بدون مشورت وزرا و اعیان
و این سبب دشمنی عداوت آنها بود و بجز اینهم جیمس را بعضی دوستان بد بود که بجهة رفع احتیاج
آنها خراج رعیت را زیاد میکرد و به جبر وصول مینمود لهذا اول خلق مملو از رنج و تنفر ورد و الم گشت
و عدم رضایت آنها پادشاه را در تعب داشت و اینهمه بیکدیگر پیوست که نتیجه اش در زمان سلطنت
پسرش چارلس روی داد خلاصه عدم رضایت خلق و فقدان نصرت در جنگ پادشاه جرمنی در طبیعت
پادشاه اثر کرد و تب سخت عارض او شد از بسیاری ضعف روزی چند بار غش کرد و خیمه سلطنت
بملک دیگر زد در سال ۱۶۲۵ بعد از ۲۲ سال سلطنت بعمر ۶۰ سال

فصل ۴۵ ذکر سلطنت چارلس اول

شبیه جیمس اول در صفحه ۹۰

چارلس بعد از فوت پدر به تخت سلطنت برآمد اگرچه بسیار سلیم الطبع بود و پیوسته در صدد اصلاح
حال رعیت بود لیکن زمانه که او در آن زیست داشت چنان بود که همواره از رعایا در صدمه و تنگی
بود وقتیکه پدرش وفات کرد انطایفه مشغول جنگی بودند در مقابل پادشاه جرمنی و خرج این جنگ شاه
را مجبور ساخت که درخواست کند زری از پارلمنت و آنها قرضش نمیدادند بآن اندازه که او را
احتیاج بود لابد شد که خراج مملکت را زیاد کند و اینهم موجب آه و ناله خلق شد و جنگی در مقابل
فرانس واقع گشت بدون ظفر و نصرتی که فرجامی بعلت گشت رشته فتنه میان شاه و پارلمنت کار بجای
نازک کشید و بعضی از اجزای هوس آف کامنس متهم شدند بسرکشی و بقید در افتادند و جمعی دیگر را علاوه
بر حبس جریمه گرانی نمودند و این علتها بر علت مزاج خلق فزود و سبب مخاصمتشان گشت و رقتی در
وطنها پیدا شد و حادثه دیگر که بار گرانی شد بر خواطر پادشاه این بود که یک ڈیوک از بکنگهم که رفیق شفیق
پادشاه بود و در فرستموت آمده بود برای جنگ با فرانس روزی در منزل خود نشسته بود و سر آن

شبیه جیمس اوّل پادشاه انگلستان



سپاهش در اطراف او ایستاده بودند یکی از آنها در سخن بود که شخصی فلتن نام کاردی بر سینه اش زد و در دم جان بداد و مجلس آن شخص را نه دیدند لیکن کلاهی یافتند گمان کردند که کلاه قاتل است هنگامیکه آنها در اندیشه بودند که آیا این کلاه کرا باشد شخصی بیکلاه را دیدند نزدیک دروازه ایستاده و میگوید من هستم و چنان مینمود که او در عصیان خود فخر میکرد او را گرفتند تا نفس آخرین اقرار نکرد که او این عمل را کرده است بالجمله چندی نگذشت که پارلمنت از اطاعت پادشاه سر پیچیدند و لشکری آراسته با پادشاه مصمم قتال و جدال گردیدند از طرفین آتش مخاصمه زبانه کشید و در میان جنگ شدیدی شد و ملک بغارت رفت و محشری برپا شد الیور کرامول که سردار پارلمنت بود قدم جلادت پیش نهاده لشکر پادشاه را شکست داد و پادشاه فرار کرده به اکسفرد رفت نظر براینکه در آنجا بعضی از هواخواهان پادشاه بودند لیکن آن جا را استحکامی چندان نبود که بتواند خود را محافظت نماید و بیم آن بود که بدست لشکر پارلمنت گرفتار آید لهذا از آنجا پناه به لشکر اسکاتلند برد که امیدواری و خاطر جمع داشت ولی بیچاره خبط کرد و لشکریان پارلمنت مبلغی گزاف رشوت به اسکاتها

داده‌اند انگار بدست آورده پادشاه خود را تنها گذارده روی به اوطان خویش نهادند لشکریان
پارلمنت پادشاه را دستگیر نموده محبوس ساختند در جزیره وَیت و از آنجا به وینسر لندن
آوردند چون رعیت پادشاه خود را بدین حالت دیدند بسیار غمگین شدند چرا که صورتش تغیر یافته بود
و موهایش سفید شده بود و از غصه صورت ظاهرش دلالت بر امراض باطن میکرد به این حالت
در محکمه عدالتش حاضر ساختند بدون آنکه کلاهش را بردارد و اعتنائی بشان دیگران نماید
بزمین نشست چون صورت مقدمه دعوی را خواندند او را متهم نمودند که باعث
خونریزی او بوده نتوانست که دفع بهتان را از خود نماید چهار مرتبه او را در مجلس عدالت حاضر کردند
عاقبت مقصر شده حکم بقتلش دادند چون او را به وَیت هال بردند درخواست نمود که رخصت
دهند که بدیدن اطفال و عیال رود سه روز او را اجازت دادند چون بخانه آمد دخترش الیزبت
سه ساله و پسرش ڈیوک گلوسٹر که طفلی چهار ساله بود در آغوشش گرفته گریه زیادی نمود و بعضی نصایح
و وصیتهای پدرانه با آنها کرد گفت ای طفلان من اینها میخواهند سر پدرت را از تن جدا کنند احتمال
میرود که ترا پادشاه نمایند لیکن بخاطر دار که نباید قبول کنی تا وقتیکه برادرانت چارلس و جمیز زنده هستند
زیرا که اینها خواهند برید سر اینها را اگر بیابند شان لهذا من تاکید و سفارش میکنم آن طفل اشکش جاری
شد و گفت من اول پاره پاره خواهم شد نوشته اند که آن پادشاه چنان قوی دل بود که به هیچ
وجه در آن چند شب اضطرابی نداشت با وجودیکه غلغل و قال کسانیکه بامر تیاری مقتل اشتغال
داشتند بگوشش میرسید در روز ۳۰ جنوری سنه ۱۶۴۹ع بقتل رسانیدند

شبیه چارلس اول در صفحه ۹۲	فصل ذکر سلطنت کرامول سپهسالار پارلمنت	

پس از کشتن چارلس الیور کرامول که سردار پارلمنت بود کشتن پادشاه را در اصلاح امور مملکت و آزادی
خلق بهانه کرد لیکن بزودی عکس آن را ظاهر ساخت و معلوم شد که از راه غرض نفسانی بود چرا که جلالی
برخود قرار داد که هیچیک از سلاطین انگلند بر خویش قرار نداده بودند و اگرچه بجهت ظاهر ادعای سلطنت
نداشت و اسم سلطنت بر خود اطلاق نمیکرد و خود را ملقب به پرتکٹر یعنی حامی نمود لیکن بسیاری
از خلق میخواستند که چارلس پسر بزرگ پادشاه مقتول را به تخت نشانند از خوف کرامول نمیتوانستند
که بظاهر حمایت پادشاه زاده خود را نمایند اگرچه اهل اسکاٹلنڈ سعی کردند و بطلب شاهزاده فرستادند
ولی چنانچه باید و شاید تهیه سرکشی را ندیده بودند و مصمم جنگ نشده بودند و با لشکر قلیلی در مقابل لشکر

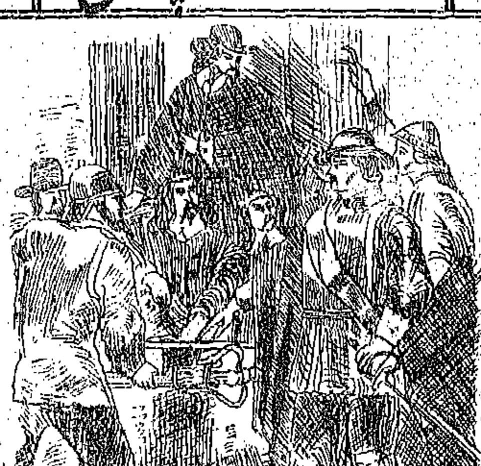
شبیه چارلس اول پادشاه انگلستان در وداع عیال و اطفال



کرامول جنگ کوچکی کردند کاری از پیش نبردند شکست خوردند و بسیاری از انها کشته شدند ولی چارلس
جوان عزم را جزم نمود که بانگلند بیاید با لشکر خود و بقیة السیف لشکر اسکاتلند به امید انکه دوستان
دیگر با او در انگلند خواهند پیوست بیچاره محروم شد چرا که مردم از شکنجه کرامول خائف بودند خلاصه
چارلس با لشکر قلیل وارد به زمین وارسستر شد کرامول با چهل هزار جمعیت مقابل شد به او جنگ
عظیمی واقع شد و چارلس شکست یافته فرار کرده کرامول زیاد کوشش نمود که شاهزاده را بچنگ آرد
ممکن نشد و این بسیار امر عجیبی بود که چارلس از چنگ کرامول بدر رفت زیرا که کرامول جاسوس بهر طرف
فرستاد و وعده مبلغی گزاف داده بود چون شاهزاده را بعضی دوستان جانی بود او را از دشمنان
مخفی داشتند و روانه مملکت فرنگ نمودند کرامول چون از گرفتن شاهزاده مأیوس شد مراجعت به
لندن نمود و پارلمنت مسلط شدند بر خلق چندی نگذشت که حب ریاست کرامول را نگذاشت
که تن در دهد پارلمنت را بهره نصیبی از دولت باشد از طرف پارلمنت نیز آتش حسد و شعله رشک
بخرمن جان در افتاد فیمابین نقار شد تا اینکه روزی کرامول با پانصد سوار مسلح روانه عمارت پارلمنت شده

سواران را در عقب عمارت بداشت که چون آواز پایش را استماع کنند داخل شوند و خود داخل
عمارت شده زمانی نگذشت که به پارلمنت پرخاش کرده بمباحثه و مجادله مشغول شد و در آخر گفتشان که
من خوش ندارم طریقه و رای شما را و نشستن شما در این مجلس جایز نیست آنگاه لگدی بر زمین زد که
سپاهیان در دم داخل عمارت شدند و زبان به هرزه گوئی گشودند به اهل پارلمنت گفت برخیزید
و بیرون شوید و مجالس را بدیگران سپارید که شما بعد از این پارلمنت نیستید و بعصائی که در آنجا بود
اشاره کرد و ببینید که این چیز کم بها را از اینجا بدر برید و همه اهل مجلس را بدر کرده قفل بر در عمارت زده
کلیدش را بجیب نهاده بخانهٔ خویش مراجعت کرد چون مطلبش بود که سررشتهٔ جمیع امورات
ملکی و مالی بکف کفایت خودش باشد پارلمنتی از نو برپا کرد مشتمل بر مردمان بیچاره فلک زده که ابداً
شایسته نبودند چون اینگونه ظلم و ستم از او ظاهر شد دوستان قدیمش از او کناره گرفتند و خلق
همه رنجیده خاطر شدند لهذا بسیار خائف شد و پیوسته لباس آهنین به زیر لباسش میپوشید بالجمله
اگرچه چرخ سفله پرور است از آنجائیکه با سفلگان هم سر نمیکند این سفله را نیز زمان بآخر رسید
تبی او را عارض شد رفته رفته بشفاخانهٔ گورش بردند و در سال ۱۶۵۸ع بمرد و پسر خود ریچرد کرامول
را جانشین خویش ساخته رئیس جمهور گشت چون او لایق این درجه نبود پس از یکسال واگذار نمود (ع)

شبیه کرامول در مجلس پارلمنت



فصل ۴۸ ذکر سلطنت چارلس دوم

چون کرامول مرد پسرش نیز استعفا داد خلق در اینوقت بخیال پادشاهی افتادند که مستحق و وارث حقیقی تاج و تخت باشد چون برای رای رزین و عقل دوربین رجوع نمودند اسلم دیدند که براه قدیم و جادهٔ مستقیم اول رجوع کنند و تاج را بسر پسر حقیقی و وارث واقعی پادشاهی که بدان سان بظلم و ستم کشته شد لهذا بموافقت پیر و جوان و اهتمام جنرل مانک که مرد معروف و شجاعی بود کس فرستادند در هالند بطلب شاهزاده چارلس و او را با شوکت تمام در ۲۹ ماه مئی سال ۱۶۶۰ع وارد لندن نموده به تخت نشانیدند و این باز آمدن را رسترویشن میخوانند یعنی حق بمرکز قرار گرفت مردم از ترجیع پادشاه حقیقی خود بغایت منبسط شدند قاتلین پدر را بقصاص رسانید و به انتظام امور سلطنت پرداخت مرد نیک خصلت عیاشی بود اکثر اوقات خود را صرف عشرت مینمود و عروسی کرد با دختر پادشاه پرتگال و پادشاه پرتگال بعضی از بنادر هندوستان از جمله بندر بمبئی را در جهیز دختر خود به پادشاه داد در سنهٔ ۱۶۶۸ع شاه مذکور بندر بمبئی را به اجاره کمپنی انگلند واگذاشت او را وزیری بود مسمی لارد کلرندن همواره در صدد ترقی ملک و آسایش رعیت بود لاکن پادشاه را با او میلی نبود لهذا از او کناره کرد و جمعی دیگر را برگماشت بجای او که انها نظم و نسق امورات را بضد خلق میکردند و مردم شاکی بودند از ایشان و درخفیه در صدد قتل پادشاه بودند که در اینوقت ناخوشی وبائی پیدا شد در لندن در آغاز سال ۱۶۶۵ع نوشته اند که بیش از هفتاد هزار نفر تلف شدند سال دیگر نیز بلائی تازه حدوث یافت که آتش در دکان نانوائی در افتاد که ۳ روز طول کشید سیزده هزار خانه سوخت لاکن فایده از این آتش زدگی شد که شهر را بهتر ساختند و وسیع تر از زمان قدیم لهذا اینجا خوشی هوا و پاکیزه ماند و خطران کونه ناخوشی تخفیف یافت در سال ۱۶۸۰ عیسوی پادشاه بمرض فالج گرفتار شد چون اولادی از خانواده سلطنت نداشت بموجب قانون خواست برادر خود جیمس را ولیعهد کند امرا و اعیان دولت گفتند که جمس معتقد به دین پاپ است ولابد مذهب خود را در ملک رواج خواهد داد و مملکت از ظلم پاپ گرفتار خواهد شد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد چارلس به حال برادر گریست گفت آنچه شما مذکور کردید پسندیده است اما جیمس برادر من است و بعد از من جز او وارث سلطنت کسی نیست دلم راضی نمیشود که بنابر متابعت پاپ او را محروم کنم لیکن تدبیری اندیشم که هم او پادشاه باشد و قواعد سلطنت نیز محفوظ ماند چه اولاد جمس را در تربیت خود گیرم تا پی روی دین پدر نکنند و با جمس نیز عهد و پیمان بندم که متعرض دین اعدی نشود و چون قبول کند و خود تنها بر دین پاپ

قایم ماند از یک کس قواعد سلطنت خراب نشود و بعد از او و لادش که بسلطنت رسد بطریق ناخواه
بود امرا آند پیر چارلس را پسندیدند جمس نیز تعهد نمود پس از آن ولیعهد برادر گردید و چارلس بعد از سی و
پنج سال سلطنت بعمر ۵۹ سالگی در سال ۱۶۸۵ بدرود جهان نمود

شبیه چارلس دوم پادشاه انگلستان



فصل ۴۸ ذکر سلطنت جمس دوم

پس از چارلس برادرش ڈیوک یارک پادشاه شد و ملقب به جمس دوم گردید تا دو سال ابقار بعهد نمود
و در این اثنا اولادی از او بعرصه وجود آمد وزرا و سرداران تورج شاهزاده را از جمس خواستند که بموجب
اقرار و سوگند تسلیم نمایند که او را بقانون سلطنت تربیت کنند پادشاه از این معنی رنجیده قبول نکرد
و بعضی را از منصب وزارت عزل نمود و بجایشان کسانیکه آئین پاپ را امید اشتند نصب کرد و حکم نمود
بجز هم آئینان احدی بحضور نیاید و فرستاد نزد پاپ و خواهش کرد که خود و مملکتش در زیر اطاعت
او بدانگردند آشوب عظیمی برپا شد و در این اثنا شخصی ڈیوک مانموث نام ادعای فرزندی پادشا

ناحیهٔ را کرده خروج نمود چون خلق بکمال ولتنگی بر از پادشاه داشتند قول او را استماع نموده امدادش کردند
قلیل لشکری بدورش جمع شدند بقدر کفایت که بتواند از عهده کار بر آید پادشاه لشکری بمقابلش
فرستاد جنگی شد و شکست خورد و باغیان فرار کردند و ڈیوک مونت سلامت جان را غنیمت دانسته
فرار کرد تا جبل سیل رسید تاخته اسپش از خستگی بماند ناچار پیاده راه راهی پیمود بجهت آنکه از چشم دشمنان
مخفی ماند جامه شبانی را گرفته پوشید از شدت گرسنگی و خستگی در یک بادی ناهمواری خوابید و خود را
باقدری از گیاه صحرا پوشانید جاسوسان چون مرد شبان را در لباس آن ڈیوک یافتند در جستجو بر
آمدند آخر الامر او را پیدا کرده بحضور پادشاه بردند از پادشاه معافی طلبید قبول نشد و در معرض القصاص
در آوردند مقصر شده حکم به قتلش دادند بعد از آن پادشاه پیوسته تقویت و حمایت از پاپی ها
میکرد چنانچه اکثر اعاظم ارادهٔ وعظ میکردند بر خلاف پاپی مانع میشدند و تهدید دیگر کردند و اشتهار
آزادی هر طایفه را در امور مذهب دادند و مقصود کلی از این اشتهار این بود که عرصه جولان و زمان فرصتی
بدست رومن کیتهلک افتد که مجدد قوت یابند رفته رفته حکم داد که این اشتهار را در هر مملکت در
کلیساها بخوانند علما دیدند که این تدبیر خطر زیاد وارد جهته پرستنها لهذا از خواندن اشتهار سر باز زدند و هفت
نفر از قسیسین عریضه به پادشاه دادند بدین مضمون که ما فتوی خواندن اشتهار را در معابد نخواهیم داد پادشاه
در غضب شده ایشان را دستگیر نموده بتاور فرستاد و در محکمه عدالت که ثابت کنند تقصیرات ایشان را چون صورت

شبیه هفت نفر قسیس



مقدمه در محکمه عدالت خوانده شد اهل شورا انها را مقصر دانستند غلغله فرح و شادی از خلق برخاست
و این خبر به تمام شهر لندن منتشر شد پس از آن مقدمه خلق درکنکاش شده خواستند تدبیری نمایند و راهی پیدا
کنند برای آسوده کی پرتستنتها خیال ایشان رسید که شاهزاده ولیم و اهالی جمیس را به نهایت به تخت
نشانند و شاهزاده کوچک را بدست آورده تربیت کنند تا به سن تمیز رسد انوقت اورا پادشاه خود
قرار دهند لهذا ولیم باشاره وزرا خروج کرده در آن هنگام جمیس خواست که با وزرا سازش نماید
قبول نکردند مجبور شده عیال و اطفال خود را بر داشته روانه مملکت فرانک شد پادشاه فرانک
اورا مدد نمود و فوج بسیاری همراه او فرستاد و با ولیم و اهالی خویش جنگهای متواتر نمود آخر الامر منهزم
گشت باز به ایرلند رفت و از نو لشکری فراهم کرده با لشکر قدیم خود متحد ساخته عازم جنگ گردید
چون این خبر به لشکر پروتستنتها رسید بسیار مشوش شده و بدون جنگ راه فرار با سکاتلند و انگلند
پیش گرفتند قریب ده هزار نفر از انها بقلعه لندن دری پناه بردند و در آنجا اراده کردند که در مقابل
لشکر مخالف ایستاده گی نمایند که جمیس قلعه را محاصره نمود چند روزی به سبب تنگی آذوقه بر محصورین
تلخ گذشت بحدی که لاعلاج بخوردن گوشت حیوانات و جانوران از قبیل سگ و گربه شدند تا اینکه
چند کشتی مملو از آذوقه به انها رسید پس از آن محاصره برطرف شد و ولیم خود بمدد انها عازم ایرلند
گردید و کناره رود باینی را لشکرگاه ساخت و انتظار جنگ را میکشید در آن هنگام که ولیم بکناره
آن رود اسپ میراند بچشم دشمنان بر خورد و توپی را بسویش رها کردند چند نفر از ملازمان که در رکابش
بودند کشته شدند و خودش نیز جراحتی بر داشت خبر بلشکرگاهش رسید که ولیم جهان را بدرود کرد از این
لشکریانش دست غم بر سر زدند ولیم فوراً خود را به لشکرگاه رسانید چون از زنده اش دیدند جانی
تازه گرفتند و امیدوار به فتح و نصرت شدند صبح دیگر ولیم اراده کرد که از رود بگذرد که دشمنان
آغاز محاربه کردند ولیم فتح نمود و شهر لیمرک را متصرف شد لشکر مخالف شکست خورده فرار نمودند و جمیس
به ملک فرانک رفته لباس زهد در پوشید گوشه عزلت گزید در سال ۱۶۸۸ جهان را به
دیگران گذاشت

فصل ۴۹ ذکر سلطنت ولیم و ملکه مری

پس از فرار جمیس امرا و اعیان مملکت اجماع نموده ولیم و مری را به تخت نشانیدند و خلق نهایت خوشنود
بودند در آزادی از جمیس و داشتن ولیم و مری را بجای جمیس ولیم پادشاهی بود با شوکت و همت در قانون سلطنت

و ملک داری نادرهٔ روزگار بود و اکثر ملک فرنگ را متصرف شد چندی نگذشت که ملکه مری از جم
ابد و در سال ۱۶۹۴ عیسوی پدرود جهان نمود و در عهد این پادشاه ناظم بنگاله خلاف عهد با تجار کمپنی انگلنڈ نمود
و عشوریال انگلنڈ را زیاد گرفت و زر بسیاری از مال کمپنی بر ذمه تجار هند بود کسی دیناری مسترد نکرد
نقصان عظیم به کمپنی رسید سالار کمپانی مسما به جوب چانک نزد اورنک زیب پادشاه هند رفت
و عارض شد کسی متحمل او نشد بلکه به زندانش فرستادند بعد از چندی که رهائی یافت سرگذشت را با نگلنڈ
اطلاع داد اهالی کمپنی در انگلنڈ اجماع کردند متفق الرای گردیدند که چند جهاز جنگی روانه هند نمایند طلب
گذارش را به پادشاه ظاهر کردند و شش صد مرد جنگی در جهازات سوار کرده عازم هند گردیدند چون جهازات
وارد بندر سورت شد آنجا را غارت کردند صوبه دار صورت واقعه را به اورنگ زیب اطلاع داد
جهازات از صورت روانه هوگلی شدند سرگروه کمپنی صورت کیفیت را به جوب چانک بدین مضمون نگاشت
که اهالی کمپنی در هر جا که باشند همه را جمع نموده نزد خود نگاه دار دیگر در ورود این خط جمیع اهالی این کمپنی
مع مال و اموالی که داشتند جمع شدند ناظم بنگاله آگاه شد که تجار کمپنی همگی اجماع کرده خیال شورش دارند طرف

شبیه جمس دوم پادشاه انگلستان



سوار زیادی به هوگلی روانه کرده راه را مسدود نمود و در این بین جهازات جنگی به بندر هجلی رسیده لنگر انداخت سرکرده جهازات ورود خود را به چوب چانک اطلاع داد و چوب چانک در جواب گفت که دشمن از هر طرف تاخت آورده تماما بجناب برو از بد چون نامه جناب به سردار جهازات رسید سوار الله خود را در کشتی سوار کرده لنگر کشیده وارد هوگلی شدند و با فوج بنگاله شروع محاربه نمودند آخر الامر لشکر بنگاله شکست یافت ناظم بنگاله کیفیت را به اورنگ زیب خبر داد و چون این خبر به اورنگ زیب رسید برآشفت و به ناظم ملامت و سرزنش کرد و فرمانی بنام چوب چانک ترقیم نمود که به آسایش تمام در هوگلی باشد و به ناظم بنگاله نیز نوشت که آینده بهیچ وجه مزاحم تجار انگلند نشود و به هیچ وجه عشور از مال کمپنی نگیرند چوب چانک پس از آن به تعمیر عمارات پرداخت از اهل انگلند اول کسیکه در مملکت هندوستان زمین دار شد چوب چانک بود بسبب فوت ولیم را مورخین چنین نوشته اند که یک روز در شکارگاه چنانکه اسپ می تاخت اسپش در غلطید و استخوان گردنش شکست اگرچه مداوا کردند لاکن از آن صدمه چندی حالتش دیگر گون بود تا در سال ۱۸۰۲ع جهان فانی را وداع نمود

شبیه ملکه مری و ولیم سیم پادشاه انگلستان



فصل ۵۰ ذکر سلطنت ملکه این

بعد از فوت ولیم چون اولادی نداشت و زوجه اش نیز در حیات خودش وفات کرده بود همشیره زوجه اش موسومه به ملکه آن بود بر تخت جلوس نمود چنانچه ایام سلطنت ولیم به جنگ آخر شد در ایام سلطنت این ملکه نیز همه جنگ

وجدال بود اگرچه ملکه خودش میل بجنگ نداشت ولیکن جنرال بزرگی داشت ڈیوک مرلبارو که او مرد شجاع
وجنگی بود چون ولیم مرد پادشاه فرانس لوئیس خیال کرد که تاجش را زنی تصرف کرده دیگر خوفی نباید کرد ولیکن
باندک زمانی معلومش شد که خیال باطلی کرده چراکه ملکه ان وضع مملکت را مضبوط واستوار کرده بود در شجاعت
و دلاوری ڈیوک مرلبارو که برایش شمشیر میزد و مملکت چنان ترقی کرده بود در زمان سلطنت آن که در
زمان هیچیک از سلاطین نکرده بود در بسیاری جنگها مظفر وقلعه ها را مفتوح آمد و بر عزت و آبروی هر یک
از جنرال ها افزود و جنگ بزرگتر از همه که ڈیوک مرلبارو کرد جنگ بلنهیم بود که ان ڈیوک مظفر و منصور
گشت و کوین ان و تمام خلق محیط شادمانی نمودند و عوضی که در آن ڈیوک را دادند بتقریب آن جنگ زمین بسیار
وسیعی به او بخشیدند نزدیک اکسفرڈ با یک شکارگاه عظیمی و یک خانه عالی جهت آن ساختند و در آن شکار
گاه که هنوز تعلق بدان خاندان دارد چون بیان کردیم شرح احوال این جنرال بزرگ و شکرگذاری انگلند
را شرحی هم از احوال ادمیرل ها و عساکر بحری را لازم است بیان نمائیم در آغاز سلطنت ملکه ان انگلیس هم
چندان بساط نبود در دریا بیچاره که حال هستند ولی ادمیرل بنبو چنان بدلیری و مردانگی جنگ کرد که یکی ازاو
میرهای ازمان ولی سرداران کشتش چندان بیوفائی کردند و طریق نامردی سپردند که بکلی از درجه آدمیت
خارج بود بتوضیح انتقال آنکه ادمیرل بنبو وقتی مقرر شد در شرق انڈیا با ده جهاز جنگی و معلوم کرد
که ادمیرل فرانس هم در آن وریاست با لشکری باندازه لشکر خودش فوری خود آرائی نمود شروع
بحمله کرد ولی باندک زمانی خود را تنها دید در میان دشمن ناچار تا شب جنگ کرد و علی الصباح در حالت
نومیدی و غایت حسرت مشاهده کرد با دو مخالف خلاف بدسلیقی شراع نفاق کشتیهای یارانش را
عقب نشانده بجز آن یکی که خودش بود در آن وقت ادمیرل شیر دل باهمان یک کشتی با دشمنان
بکشتی در آمد و جنگ را تا چهار روز جاری داشت و جنگ چهارمین روز زیاد خطرناک بود در این
جنگ یک پایش را گلوله توپ برد تا آنگاه حکم داد او را بگهواره گذاشتند و در گوشه کشتی پیوسته حکمش
جاری بود تا آنکه کشتی اش یکی ناتوان ماند انگاه یکی از سرهنگانش در میان جنگ ظاهر ساخت اندوه
خود را که پای او را بدان سان ببیند گفتش آری منهم دلگیر هستم لیکن اگر هردو پای من رفته بود مرا خوشتر
بود از دیدن بیعزتی این روزگار ولی اگر یک تیر دیگر مرا از میان بردارد شما مردانه جنگ کنید انجاه
از آن درد جان داد و آن سرداران که او را تنها گذاشتند بسختی سزا یافتند و در عهد این ملکه شهر
جبرالطر مفتوح شد و گرفتن این شهر بدون جنگ سختی امکان نداشت زیرا که این یکی از شهرهای
مستحکم روی زمین بود و از آن زمان تا اکنون در تصرف انگلند میباشد ملکه با همه آن فتحمندی ها که نمود

وسرافراز بها که بجهة طایفهٔ خویش حاصل کرد پیوسته در رنج و غم بود بواسطهٔ نزاع و حسدی که درمیان
وزرایش بود که میخواستند فتنه برپا کنند و بضد خواهش او عمل نمایند در این پریشانی تندرستی و اعتدال
مزاجش روی به انحراف نهاده قوه نداشت که متحمل آنهمه مشکلات کار و بار ملک شود و حواسی نماند
بود که خیالش را بیکجا مستقیم دارد و روز بروز ضعف او زیاد شد و هیچگونه علاجی او را مفید نیفتاد در روز
۱۴ جولائی سنه ۱۷۱۴ع از بستر برخواست تا قریب ساعت هشت روز قدری راه رفت بعد از آن نگاهی بساعت
انداخت که در مکانش آویخته و مدتی دیده را بر آن دوخته یکی از زنان که در خدمتش بودند گفت چه دیدید
در آن که غیر سابق اوقات بود چهره را بجانب آن زن گردانید با یک نگاه پرحسرتی که ناگاه سکته او را
عارض شد که بعد حکیم بحالت خود آمد و شب را در مدهوشی صبح کرد علی الصباح جان را بجان آفرین
تسلیم نمود پس از دوازده سال حکمرانی

شبیه ملکه آن ملکهٔ انگلستان



فصل ۱۵ ذکر سلطنت جارج اول

ملکه ان چون اولادی نداشت مردم را لازم شد که جستجو کنند کسی را محق که بجایش نشیند بعضی را اراده
بود که یکی از ذکور خاندان جمس دوم را معین کنند و برخی که معاند حضرات پاپای بودند در جستجوی یکی
از خانواده سلطنت از شعبه که پروتستنت باشند بودند طایفه اوّل را جکبیتریمی نامیدند یعنی پیروان
جمس که نام قدیمش جاکب یعنی (یعقوب) بود و طایفه ثانی را هنووری میخواندند که انها ارادت
به خاندان هنور داشتند درمیان فریقین سخن بطول کشید چون بیشتر از طایفه راغب به هنور
بودند نظر باینکه پروتسنت بود لهذا هنور پادشاه انگلند شد و ملقب به جارج اول گردید و خاندان
جمس دوم از سلطنت محروم شدند و این پادشاه ۵۴ ساله بود که بر تخت جلوس نمود کملیت و سالخورد
گی اش خلق را مطمئن داشت چندی نگذشت که مناقشه فیمابین وزرا و ارکان دولت پیدا شد
لهذا تفرقه بیج عظیمی شد در سلطان و رعیت را بعضی از مردم تا کنون دوست بودند پسر جمس
دوم را و مدعی سلطنت بودند و کوشش میکردند که ملک را از چنگ جارج بدر کنند و به پسر
جمس واگذارند و بعضی از ارکین دولت نیز تقویت انها را مینمودند بخصوص بزرگان اسکاتلنده که هنوز
آویخته بمذهب پاپ بودند از جمله خان مرل که اس اساس این فتنه بود در اسکاتلند لشکری فراهم
آورد که بحمایت مفسدین فتنه انگیزد و لارد دلوت نیز که یکی از اعیان بود هم لارد بود از جانب
پادشاه لشکری بسرداری دیوک ارگیل مامور شد بمقابل انها هنوز فتنه برنخواسته بود که
فرو نشست پس از آن چندی نگذشت که باز مفسدین بسرکردگی خان درونت واتر در شمال
انگلند جماعتی فراهم آورده با اسکاتلندیها یکی شده آمدند تا بحدود کیندال در خاک ویسمارلند
و قلعه کندال را مسخر نمودند لشکر شاهی انهارا شکست داد انها فرار نمودند سرکشی انها بی فائده گشت
و بسیاری از اصول و ارکان سرکشان گرفتار شدند و سزای عمل خویش رسیدند چون این
پادشاه سابق الذکر ملک هنور بود اراده کرد که ان ملک را گردش کند لهذا عازم الضوب
گردید و در بین راه ناخوش شد چون از دریا گذشت و بدانجا رسید قدری حالش بهتر شد
شبی شام خورده خابید علی الصباح مرحله پیما شد مابین ساعت هشت و نه حکم داد کالسکش را بیارند
معلوم شد که یک دستش از حرکت باز مانده حکیمی که بهمراهش بود طلبیده دستش را قدری مالش داد
قریب ظهر زبان شاه ورم کرد و یک طرف بدنش از حرکت ایستاد همین قدر توانائی داشت
که حکم بکالسکه بان داد که تعجیل کنند تا بقلعه دیگر رسند قریب ساعت چهار روز جهان را بدیگری
تسلیم نمود این واقعه در سال ۱۷۲۷ع روی داد

شبیه جارج اوّل پادشاه انگلستان



فصل ۱۵۲ ذکر سلطنت جارج دوّم

پس از فوت جارج پسرش بر تخت نشست و ملقب بجارج دوم شد سر رابرت والپل را وزیر اعظم و مشیر اکبر خود قرار داد که در واقع مردی بود دانشمند زمانی منقضی نشد که جنگ اسپانیا شروع شد پس از آن جنگ با فرنگ واقع شد چندی نگذشت که کیفیت سرکشی شاهزاده چارلس پسر مدعی قدیمی در میان آمد توضیح اینمقال آنکه چارلس اراده کرد که فتنه انگیزد در مقابل سلطنت جارج و خاندان خود را مجدد دارای تاج و تخت گرداند با فوجی آراسته وارد زمین انگلند شد و پادشاه فرنگ از هر جهت امداد نمود مجملاً آنکه اخبار ورود چارلس گوشزد پادشاه جارج شد لشکر شاهی بمقابلتش استقبال را اقبال نمودند در کوهستان پس تلاقی فریقین شد لشکر پادشاه را شکست داده به آدن برگ آمد و با سرداران خویش مشورت نمود همگی متفق قرار براین دادند که تا انگلند روانه شوند بنابرین نمود لشکر سپاهش بلباس اهل هالنڈ ملبس شده بدربی

رسیدند وحشتی عظیم درمیان خلق انگلنڈ افتاد که دشمن را نزدیک لندن دیدند در این
بین نفاق درمیان سرداران و لشکر چارلس افتاد لابد شد که مراجعت به اسکاٹلنڈ نماید ولیم
دیوک کمبرلنڈ پسر جارج تبعاقب او روانه شد و در منزل کلدن نزدیک اسکاٹلنڈ تلاقی شده
ڈیوک مذکور فتح نمایان کرد و لشکر مخالف را شکست داد چارلس به تنها فرار کرده خود را بممالک
فرانس رسانید و آتش فتنه خاموش گشت و در آخر سلطنت این پادشاه تجار کمپنی انگلنڈ در هند به

شبیه جارج دوم شاه انگلستان



حکومت رسیدند و در کلکته مستر دریک سرکرده کمپنی انگلند خواست قلعه کلکته را تعمیر نماید سراج الدوله
ناظم بنگاله اطلاع یافته از در ممانعت درآمد مستر دریک گفت که چون فیمابین پادشاه انگلند و شاه
فرانسه محاربه روی داده است و جهازات فرانسه به هندوستان آمده محل تجارت ما را متصرف
خواهند شد لهذا برای حفظ مال و جان خود تعمیر حصار و قلعه ضرور است سراج الدوله قبول نکرده
فوراً فوجی را بسمت مقصودآباد که محل دارالعماره کمپنی بود روانه نمود و خود نیز متعاقب فوج وارد
مقصودآباد گردید و آنجا را متصرف شد و با فوج بیشمار به تسخیر قلعه کلکته روان شد چون به کلکته رسید

در انجا سپاهی چندان نبود که بتوانند مقابلی با سپاه سراج الدوله نمایند لهذا مستر دریک با ۴۳۸
سوار انگریز و هفتصد و پنجاه هندی بیرون از حصار سه سنگر ساخت یکی سوی مشرق دیگری بطرف شمال و
دیگری بسمت جنوب و در این هر سه سنگر هر یک چهار عراده توپ گذاشته بکار زار کمر همت بست در آخر
لشکر کمپنی شکست یافته بقلعه پناه بردند چون دو ساعت از شب گذشت مستر دریک چنان صلاح دید
که انگریزان را با خانم هاشان در جهاز سوار کرده روانه نماید لهذا چند کشتی را پر کرده روانه نمود چون صبح
شد سپاهیان بنگاله از رفتن آنها مخبر شدند توپ ها بطرف جهاز سر دادند و کشتی ماند و باقی گریختند روز
سیوم سراج الدوله یورش بقلعه آورده قلعه را متصرف نمود و مستر هلول سردار کمپنی را با چند نفر از انگریزان
دستگیر نموده محبوس داشتند چون این خبر به سرگروه کمپنی که در مدراس بود رسید فوراً شش فوج سوار بسرداری
کرنل کلیف روانه گردانید چون به کلکته رسیدند با فوج سراج الدوله تلاقی شد لشکر سراج الدوله شکست یافته کرنل کلیف کلکته را متصرف
شد زمان سلطنت جارج همواره جنگ و نزاع بوده تا در ۲۵ از اکتوبر سنه ۱۷۶۰ع پادشاه را در خوابگاه
مرده یافتند این واقعه در سال ۳۳ سلطنت بود هفتاد و هفت ۷۷ سال عمر کرده

فصل ۵۳ ذکر سلطنت جارج سیوم

چون ولیعهد در حیات پادشاه رحلت کرده بود پسرزاده پادشاه بر تخت جد خویش جلوس نمود و ملقب به
جارج سیوم گردید پادشاهی بود با عدل و داد رعیت پرور در عهدش دولت انگلیس رو به ترقی نهاد و بر اکثری
از ممالک مشرق متصرف گردید و در عهد این پادشاه در سنه ۱۷۶۸ع کپتان کوک روانه شد بمسافرت گرد دنیا و در
سه سال مسافرت خود را تمام کرد و در سنه ۱۷۷۲ع مسافرت دیگر نمود در سال ۱۷۷۵ع مراجعت نمود در این
سنه جنگ امریکا ظاهر گشت و جنگ اول واقع گشت فیما بین انگلیش و امریکا در سنه ۱۷۸۷ع و فرانسه امریکا را
داخل شدند بمخالفت انگلیش و در سال ۱۷۸۸ع پادشاه بمرض سختی مبتلا شد که ابدا قدرت نداشت که به امور
ملک رسیدگی نماید و مردم در کار امور جانشینی پرنس آف ویلز مشغول بودند که پادشاه صحت یافت و در سال
۱۷۹۸ع ٹیپو سلطان با لارڈ ویلزلی فرمان فرمای کلکته نقض عهد کرده و مدد از پادشاه فرانسه خواست جهازات
فرانسه با فوج بامداد آمدند و زمان شاه درانی نیز حسب الطلب ٹیپو سلطان تا به لاهور رسید جنرل هارس
با فوج انگلند و لشکر نظام علیخان در مقابل ٹیپو سلطان به بنگلور آمدند و در آنجا جنگ شد لشکر ٹیپو
سلطان هزیمت یافته به سرنگاپٹن آمده حصاری شدند فوج انگلند تعاقب نموده قلعه سرنگا
پٹن را محاصره نمود و بضرب گلوله توپ حصار را خراب کردند و در این گیر و دار ٹیپو سلطان کشته شد و ملک

سرزمین کتک را فوج انگلند متصرف درآوردند و در سال ۱۸۱۴ع باجی راؤ گنگادهر شاستری دیوان
گایکوار را بجهت انفصال باج خراج ملک گجرات طلب نمود و دیوان مذکور به حمایت کمپنی انگلند به پونا
رسید باجی راؤ به ترمجی دنگلیه حکم داد که گنگادهر را بقتل رسانند در آن زمان گنگادهر بجهت پرستش بندر
پور رفته بود بوقت مراجعت از بت خانه ترمجی دنگلیه گنگادهر را بقتل رسانید مستر الفنستن وکیل
کمپنی قاتل گنگادهر را از باجی راؤ طلب نمود باجی راؤ عذر آورد بنا برین فیما بین نزاع روی
داد کونجلا سردار فوج باجی راؤ کشته شد و فوج باجی راؤ هزیمت یافت ملک و ریاست باجی راؤ
تمامًا بقبضه تصرف کمپنی آمد و در سال ۱۸۲۰ع جارج بعمر هشتاد و دو سال جهان فانی را بدرود نمود

شبیه جارج سیم



فصل ۵۸ ذکر سلطنت جارج چهارم

پس از فوت جارج سیم پرنس آف ویلز که در زمان ناخوشی پدر نایب السلطنه بود در تخت جلوس نمود
و ملقب به جارج چهارم گردید و ده سال باستقلال سلطنت کرد در قواعد مملکت داری و رعیت پروری
سرآمد روزگار بود و بعمر ۶۸ سالگی در سال ۱۸۳۰ع جهان را واگذار نمود

شبیه جارج چهارم



فصل ۵۵ ذکر سلطنت ولیم چهارم

چون جارج چهارم اولادی نداشت برادرش ولیم به تخت سلطنت جلوس نمود اوّل کسیکه از پادشاهان انگلند در هند سکه بنام او مسکوک گردید اوست مدت سلطنت او هفت سال بود و عمرش هنگام وفات هفتاد سال و دو ماه در سال ۱۸۳۷ بدرود جهان نمود



فصل ۵۶ ذکر سلطنت الکزندر وکتوریا ملکه عالیه پادشاه انگلستان

چون در مملکت یورپ رسمی قدیم است که هرگاه پادشاه آن مملکت بی وارث فوت کند اعیان مملکت شخصی
از اقربای پادشاه را بر خود پادشاه میسازند و اگر پادشاه دختری داشته باشد آن دختر را بر تخت مینشانند و مطیع
فرمان او میشوند چنانچه پیش ازین در عرصه سه صد سال چهار ملکه به سلطنت رسیدند که ملکه وکتوریه پنجمی آنهاست چون
ولیم چهارم پدرود جهان نمود اولادی نداشت اگرچه برادر چهارمی او زنده بود ولاکن برادر سیمی او دختری داشت
هجده ساله قابل سلطنت اعیان مملکت برسم قدیم او را بتاریخ بیستم ماه جون سنه ۱۸۳۷ع مطابق شانزدهم ربیع
الاول سنه ۱۲۵۳ هجری بر تخت سلطنت نشانیدند مردم شهر جشن بزرگ گرفته آتشبازی و شلیک
توپ شد و مخارج و مصارف شخصی اعلیحضرت ملکه سالی سیصد و شصت و پنج هزار لیره از پارلمنت مقرر گردید
در روز دهم ماه فروری ملکه با پسر داعی خود پرنس البرت عروسی نمود و در همین سنه جنگ انگلستان با افغانستان
در گرفت و کابل مسخر سپاه انگلیس شد توضیح اینمقال آنکه چون محمد شاه قاجار پادشاه ایران بجانب هرات و
ممالک مشرق زمین لشکر کشید وزیر مختار انگلیس اطلاع به فرمانروای کلکته داد فرمان فرما سفیری نزد دوست محمد
خان حاکم کابل فرستاد که مانع آمدن فوج ایران شوند دوست محمد خان اعتنائی نکرد لهذا فوراً لشکری
بسرداری جنرل کین روانه غزنین و کابل نمود و شاه شجاع درانی را که پادشاه قدیم افغانستان بود همراه لشکر
روانه نمود که او را بر تخت کابل متمکن سازد چون افواج انگلیس بقلعه غزنین رسیدند حیدر خان ولد دوست محمد
خان مقابل شده هزیمت یافت حصاری شد فوج انگلیس دروازه غزنین را آتش زده شهر را تصرف نموده
حیدر خان گرفتار گردید و از آنجا روانه کابل شدند چون به نزدیک کابل شدند دوست محمد خان مستعد جنگ
گشت در حین جنگ لشکر دوست محمد خان بغاوت ورزیده به اطاعت شاه شجاع در آمدند جنرل کین کابل را
متصرف شده دوست محمد خان مجبور شده تسلیم شد جنرل کین دوست محمد خان را روانه هندوستان نمود در این
بین از لندن حکم رسید به مکناتن که از جانب فرمانگذار وزیر شاه شجاع بود عازم بمبئی شود لهذا به شاه شجاع گفت که من عازم بمبئی هستم و بعد از من سرداران
کابل شورش نموده فتنه و فساد برپا خواهد کرد صلاح است که چند نفر از سرداران من جمله عبدالله خان و امین الله خان
و شمس الدین خان را همراه خود به بمبئی برم شاه شجاع این مطلب را به سرداران مذکور اظهار کرد ایشان در تدبیر خلاص
خود بودند که اتفاقاً همان شب کنیز عبدالله خان فراری شده در کوتی جنرل برنس رفت عبدالله خان
کسی را فرستاده که کنیزک را گرفته بیاورد جنرل برنس انکار نمود عبدالله خان و امین الله خان با جمع کثیر
کوتهی را محاصره کردند و محافظان کوتهی را مع جنرل برنس اهل کوتهی کلا از تیغ گذرانیدند چون این خبر
به مکناتن وزیر رسید فوراً دروازه های قلعه کابل را مسدود نمود و در صدد تیاری فوج بود که عبدالله خان
و امین الله خان و پسر دوست محمد خان یورش به قلعه آورده قلعه را متصرف شده سرداران افواج

انگلیس را بکناتن وزیر بقتل رسانیدند چون این خبر به فرمان فرمای کلکته رسید حکم داد به افواجی که در جلال آباد
بودند به غزنین چون افواج مذکور به غزنین رسیدند با شمس الدین خان بنای محاربه را گذارده دروازهٔ غزنین
را بضرب گولهٔ توپ شکسته غزنین را متصرف شدند و از آنجا روانهٔ کابل شدند و آنجا را نیز متصرف نمودند
سرداران کابل فرار کردند در این اثنا از فرمان فرما حکم به جنرل پالک رسید که عجلاً داخل فیروزپور شوند که
توقف کابل و نگاه داشتن آن بیفایده است سردار مذکور عازم فیروزپور شد و از فرمان فرما به دوست
محمد خان پیام رسید که شما روانهٔ وطن مألوف خود شوید امیر موصوف به مجرد این خبر عازم فیروزپور شد با
فرمانفرما ملاقات کرده روانهٔ کابل گردید افواج علاقهٔ بمبئی از کابل مراجعت کرده به سند رسیدند فرمان
فرما به جنرل نپیر حکم داد که قلعهٔ سکر و کراچی را از میرهای سنده به اجاره بگیرند و فوج را در آنجا بدارند
میران سند قبول نکرده فوج خود را جمع آوری نموده در حیدرآباد شد کوتهی رزیدنسی انگلیس را منهدم
ساختند جنرل نپیر چون از این خبر اطلاع یافت فوری با دو هزار و هشتصد نفر از ۲۲ میل حیدرآباد کوچ کرده
به شکارپور مقام ساختند میران سند نیز بیست و دو هزار نفر از سندی بلوچ تهیه دیده به شکارپور آمدند
شروع به محاربه نموده شکست یافتند و لشکر آنها فراری شد میرهای سند مجبور شده تسلیم شدند جنرل
نپیر میرها را نظربند داشته روانهٔ بمبئی نمود و تمامی ملک سند را متصرف شد وزرای لاهور حکم معزولی
دیوان مولراج را از رزیدنت صادر کردند و کهان سنگه با دو سردار از سرکار کمپنی روانهٔ ملتان شدند
که کلید قلعه و خزاین ملتان را سرداران از مولراج گرفته به کهان سنگه بدهند چون وارد ملتان
شدند اخبار به مولراج دادند که برای ملاقات جائی معین نموده باشد که ملاقات نموده حکم امرای لاهور
را ظاهر نمائیم مولراج برای ملاقات جائی مقرر کرد پس از ملاقات افسران حکمنامه را ظاهر کردند مولراج
گفت که کلید قلعه و خزاین حاضر است و لیکن از قدیم رسم است که صوبه‌دار قدیم و جدید هر دو به درگاه
شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی رفته کلیدها صوبه‌دار معزول به صوبه‌دار منصوب بدهد لهذا شما باید کهان
سنگه را همراه من به درگاه موصوف روانه کنید تا در آنجا بلاتامل کلیدها را حواله نمائیم که ظهور این
امر موجب میمنت طرفین است سرداران بعد از تامل بسیار جواب دادند که این سخن بهیچی است چه
مناسبت وارد به درگاه رفتن البته در این حیله انگیخته بهتر آن است که در همین ساعت کلیدها را از ق
گرفت مولراج گفت قاعده قدیم را بیان کردم والا آنچه رضای شما است حاضرم سرداران سکه که همراه
مولراج بودند برآشفته به مولراج پرخاش نمودند که چه قدر تملق گوئی میکنی سرداران انگریز پرسیدند
که چه میگویند مولراج بیان کرد که اینها به سردار سکه گفتند شما نوکر هستید تا بعد از چه قدرت دارد

که در میان صاحبان داخل شوید بعد از آن گفت گوی سردار سکنه شمشیر کشیده بر هر دو سردار حمله آوردند
چنانچه یکی از آنها کشته شد و دیگری مجروح گشت و مولراج را همراه گرفته بقلعه آمدند چون این خبر بلاهور
رسید رزیدنت لاهور افواج روانه ملتان کرد و شروع محاربه شد سرداران لاهور بغاوت ورزیدند
و چترسنگه و شیرسنگه با فوج سکهه بمعاونت مولراج آمدند و جنگ متواتر شد و فتح و شکست از جانب
طرفین بود و در جنگ اخیر افواج کمپنی قلعه حصار ملتان را بضرب گلوله توپ خراب و ویران نموده داخل
شهر شدند و مولراج پیغام فرستاد که قلعه را بتصرف شما سپارم بشرط آنکه جان بخشی نمائید سرداران
کمپنی قبول نمودند مولراج از قلعه برآمده و قلعه را بتصرف کمپنی داد بعد از این مقدمه چندی نگذشت
که شیرسنگه که پیش از این از بیم جان خود از لاهور گریخته بود باز آمده و سر از اطاعت کمپنی انگلیس زده
برخلاف عهد کمر بست و در ممالک محروسه انگریز شروع تاخت و تاراج نمود و با افواج کمپنی بنای جنگ
را گذاشت و از آخر شکست یافت و انگریزان لوای ظفر و فیروزی را افراختند و لاهور را مسخر نمودند
و در سنه ۱۸۴۰ عقد مزاوجت ملکه با پرنس البرت پسر دائی خود منعقد شد و سی هزار لیره از پارلمنت بر
مقرری اعلیحضرت ملکه افزودند مولود اول اعلیحضرت دختر بود ثانی پرنس ویلث انگلیس از وجود این
فرزند بسیار خوشوقت شدند که نسل ذکور برای ولیعهدی دولت انگلیس بوجود آمد و در سنه ۱۸۴۲
اعلیحضرت با پرنس البرت بمملکت اسکاتلند سفر نمود و از آن جا به بلژیک و چندی به فرانسه رفته
مهمان پادشاه فرانسه شدند و در سال ۱۸۵۴ دولت انگلیس بملاحظه حفظ حال دولت عثمانی
و سایر دول با دولت روس اعلان جنگ داد و عساکر متحده فرانسه و انگلیس برای جنگ به قرم
رفتند و سه محاربه شدید در جنگ الما و بلاکلاوا و اینکرمان از قشون انگریز بظهور آمد و در ۱۸۵۷
اهالی هندوستان بر کمپنی انگلیس یاغی شدند توضیح این مقال آنکه از لندن فشنگ های جدید الوضع برای
سپاه آمد کاغذی که بر آن پیچیده شده بود روغنی بود که در وقت بارش باروت نم نشود چون وقت
استعمال باید سر فشنگ را از دندان پاره کنند سپاهیان هنود گمان کردند که این روغن که بر کاغذ مالیده
شده احتمال میرود که روغن گاو باشد لهذا بریدن آن از دندان خلاف دین و آئین ما باشد
و مسلمانان گفتند که غالبا از پیه خنزیر باشد بنابرین سپاه از استعمال کردن فشنگ انکار کردند
سرداران فوج برآشفته بعضی از سرداران فوج را در میرته تنبیه کردند فوج احاطه بنگال شورش
کردند شصت نفر از صاحب منصبان فوج را که انگلیس بودند بقتل رسانیدند و در قشلاق و ایلاق
آتش زدند و خزانه انگلیس مع بیوت رعایا را تاراج نمودند و بعضی از روسای هند نیز سر شورش برداشتند گرد

فساد تا فلک دوار بلند شد و فرنگان چندی منکوب و مخذول بودند تا آنکه لشکر فرنگ از لندن
و جزایر متصرفه انگلیس رسید و راجه جمو و نیپال و دیگر فرمان روایان هند من جمله نظام والی حیدرآباد
دکن مدد نمودند اشرار را گرفتار کرده و سرکشان را بقتل رسانیدند و هندوستان از اختیار
کمپنی بیرون شده زیر نگین علیحضرت ویکتوریا شد راجگان و نوابان همگی مطیع حکام فرنگ گردیدند
در سال ۱۸۵۸ع دختر ارشد آن معظمه را برای پسر پادشاه پروس عروس کردند و در سنه ۱۸۶۱ع مادر
علیحضرت وفات کرد چندی نگذشت بلکه یعنی مستبلا بود که مصیبت تازه آمد و در همان سال پرنس البرت شوهر
علیحضرت بدرود جهان نمود چون ملکه زیاده از حد میل و محبت نسبت بشوهر خود داشتند تکرشینیدند
شده عاشق بودند که خدایا کرور بعد از شوهر عمر از زنده مگذار از عدم تالم و تاسف گردیده تجدید
عهد مینمودند که نزدیک بود خود را تلف کنند تا دو سال تمام مشغول عزاداری بودند در سال ۱۸۶۷ع
جنگ حبش در میان آمد قشون انگلیس بسرداری جنرال نپیر عازم حبش گردید با وجود مخاطرات و موانع
طبیعی در این نقطه در حوالی ماگدلا که پای تخت حبش جنگ شد بیشتر از فوج انگلیس از بدی هوا
و امراض مختلفه تلف شدند تا بالاخره در اواسط برج حمل یورش به پای تخت برده آنجا را متصرف نمودند
پادشاه در بین جنگ خود را بدست خود کشت و در سال ۱۸۷۳ع ابتدای منازعه با پادشاه
اشانتی و ذلو و فتنه شدن پسر نپولین شد و در سال ۱۸۷۷ع در دهلی مجلس جشن منعقد شد و جمیع
نوابان و راجگان هند حاضر بودند و به خطاب قیصر هند علیحضرت ملکه ملقب شد و در سنه ۱۸۸۷ع
مملکت برمه که سلطنتهای قدیم بود بدون جنگ بتصرف علیحضرت آمد و پادشاه برمه گرفته در زیر نگاری
احاطه بمبئی قید نظر نمودند و در سنه ۱۸۸۷ع که سال پنجاهم سلطنت آن معظمه بود نظر باینکه ملت انگلیس منتهای رضامندی
شکرگذاری ارادت و اطاعت ایشان را بلکه وا رزندیه تهنیت و تبریک این عید جشن بزرگی در لندن گرفتند و امسال
سال ۶۰ سلطنت علیحضرت میباشد بحق در عهد سلطنت این پادشاه دولت و مملکت انگلیس
ترقیات زیاد نموده چنانکه تا بحال در عهد یکی از سلاطین دنیا اینقدر ترقیات
متوالیه از برای مملکتی حاصل نشده اینها همه از حسن مراقبت خود علیحضرت ملکه بوده است
بهمین جهت است که ملت انگلیس بطور با دل و جان پادشاه و ملکه محترمه خود را
دوست میدارند و بدعاگوئی ایشان مشغول هستند امید از خدای عزوجل داریم که این پادشاه
عادل و باذل و دوست نواز و دشمن گداز را باز در شوکت سالهای سال در حفظ امان خود نگاه دارد

سرگشته حقیر محمدان میرزا اعلیجان خراسانی

شبیه ملکه معظمه وکتوریا



بموجب قانون بیست وپنجم سنه ۱۸۶۷ء در دفتر رجسٹری گورنمنٹ سرکار هندوستان ثبت

Registerd گردیده کسی بدون اجازت طبع ننماید 25 act 1867

Mirza Mohomed Shirazi Malukal Katab

Cheetra Prabha Press.